



چمدان سفید

روایتی از اسیران جنگ تحمیلی؛
براساس خاطرات مجید شاه حسینی



الله الرحمن الرحيم

سرشناسه	شاه‌حسینی، مجید، ۱۳۳۷-
عنوان و نام پدیدآور	چمدان سفید: روایتی از اسیران جنگ تحمیلی، بر اساس خاطرات مجید شاه‌حسینی / نویسنده محسن غضنفری؛ زیر نظر پیرحسین کولیوند؛ اشکان موسوی؛ ویراستار مرتضی کللی؛ به سفارش اداره کل روابط عمومی و ارتباطات مردمی جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران. تهران: جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران، معاونت آموزش، پژوهش و فناوری، ۱۴۰۳. ۹۴ ص: مصور.
مشخصات نشر	۹۷۸-۶۲۲-۹۲۰۵۱-۸-۱
مشخصات ظاهری	فیبیا
شابک	شاه‌حسینی، مجید، ۱۳۳۷- -- خاطرات
وضعیت فهرست نویسی	جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران -- کارمندان و کارکنان -- خاطرات
موضوع	Jam'iyat Jela Ahmar Jomhuri Eslami Iran -- Officials and employees
موضوع	-- Training of -- Diaries
موضوع	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- آزادگان -- نامه‌ها
	Released captives -- Correspondence* -- ۱۹۸۸-۱۹۸۰ Iran-Iraq War
شناسه افزوده	غضنفری، محسن، ۱۳۵۳-
شناسه افزوده	کولیوند، پیرحسین، ۱۳۵۰-
شناسه افزوده	موسوی، اشکان، ۱۳۶۹-
شناسه افزوده	جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران. معاونت آموزش، پژوهش و فناوری
شناسه افزوده	جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران. اداره کل روابط عمومی و ارتباطات مردمی
رده بندی کنگره	CT۱۸۸۸
رده بندی دیویی	۹۲۰/۰۵۵
شماره کتابشناسی ملی	۹۹۶۷۱۷۷
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیبیا



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

عنوان: چمدان سفید (روایتی از اسیران جنگ تحمیلی؛ براساس خاطرات مجید شاه‌حسینی)

نویسنده: محسن غضنفری

زیر نظر: دکتر پیرحسین کولیوند- اشکان موسوی

ویراستار: مرتضی کللی

گرافیکست و طرح جلد: سید مهرداد خالقی هاشمیان

طرح جلد: رضا احمدوند

ناظر چاپ: محمدمهدی ملک - جواد رفیع

با تشکر از: زهرا جعفری -

ناشر: معاونت آموزش، پژوهش و فناوری جمعیت هلال احمر

چاپخانه: برتر

تعداد جلد: جلد اول

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۰۵۱-۸-۱

تاریخ و نوبت چاپ:

بها: ۹۰۰۰۰۰ ریال

کلیه حقوق این اثر متعلق به انتشارات معاونت آموزش، پژوهش و فناوری جمعیت هلال احمر

است و هر نوع استفاده بازرگانی از این کتاب اعم از زیراکس بازنویسی ضبط کامپیوتر یا تکثیر به هر صورت دیگر کلاً "وجزاً"

ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.

(نقل مطالب با ذکر ماخذ بلامانع است)

به سفارش اداره کل روابط عمومی و ارتباطات مردمی جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران

نشانی تهران، خیابان ولی‌عصر(عج)، بالاتر از میرداماد، خیابان رشیدیاسمی، شماره ۲۶۵۴، ساختمان صالح

تلفن: ۸۵۳۲۲۵۲۱ دورنگار: ۸۵۶۳۲۵۳۱ کدپستی: ۱۹۹۶۸۳۲۵۱۱۱

وبسایت: www.rcs.ir



چمدان سفید

روایتی از اسیران جنگ تحمیلی؛
براساس خاطرات مجید شاه حسینی



فهرست

تولد یک کمیسیون..... ۸

من زنده‌ام! (نامه‌ها و پیام آبی) ۲۲

اردوگاه ۳۲

درگذشتگان در بند ۶۲

آنها که ماندند؛ آنها که نیامدند!..... ۷۶

آتش و خاکستر (مفقودین)!..... ۸۲

پیش‌گفتار

می‌دانی که لحظات تلخ چشم‌انتظاری پُر است از خبرهای آمدن‌ها و نیامدن‌ها و بی‌خبری از فرزند و پدر و برادر تا چه اندازه سخت و جانفرساست! می‌دانی که با شروع هر طلوع و غروب خواهش و تمنایی در وجود آدم شکل می‌گیرد که احساس می‌کند بدون دیدن و بوییدنش سرانجام، این ساعت‌ها و ثانیه‌های مکرر انتظار، جان‌اش را خواهد گرفت! دلتنگ به آسمان می‌نگرد که شاید معجزه‌ای شکل بگیرد تا بتواند در فراسوی این کره‌خاکی و در بی‌نهایت‌های بیکران هستی او را ببیند!

مادران و پدرانی که آخرین ذرات امید را در کلامی از سمت و سوی تو می‌جویند. با شرمساری در مقابل چشمان اشک‌آلود و کم‌فروغ آنها قرار می‌گیری. انگار لب‌هایت دوخته می‌شود در پاسخگویی به سوالی تکراری اما واضح و روشن که جوابی مبهم و نامطمئن دارد. در رویارویی با این یعقوب‌های زمانه، انجماد و سردی در روح و جانت رخنه می‌کند. پُر از بغض فروخورده می‌شوی از سر ناتوانی! در آن لحظه دیگر، کلام بی‌ارزش‌ترین است! گاهی هم قاصدک خوش‌خبری می‌شوی و پیام‌آور آرامش با خبر و نامه‌ای از دلاوری دربند مانده!

به پایکوبی پی‌درپی عقربه‌ها و زنگ ساعت‌های قدیمی مادران و پدران چشم‌انتظار فکر می‌کنی! می‌دانی که در تمام دم و بازدم‌های‌شان و در تمام دقیقه‌ها و ثانیه‌ها چشم به راه فرزندانی هستند که در پستوی دالان‌های تنگ و تاریک با غبار زمان درهم می‌آمیزند!

سپس به اردوگاه اسیران فکر می‌کنی! ظلمات شب‌های تاریک و
غروب‌های دلگیر و زجرآورش را با تک‌تک یاخته‌های حس می‌کنی!
بهتر از هر کس می‌دانی که در آنجا گستره شرارت و رذالت بعثی‌ها به
اندازه‌ای است که هیچ نسیم سحری از آنجا عبور نمی‌کند و نه در نگاه
کردن طلوع لذتی هست و نه در دیدن سرخی غروب آفتاب!
اما می‌دانی که باید مصمم و با اراده باشی! باید برخیزی و کاری بکنی!
چون تو ناگزیری به پیمودن این مسیر طولانی و پرمشقت!...

کمی درباره مجید شاه‌حسینی

مجید شاه‌حسینی، متولد ۱۳۳۷ در تهران است. معاون اجرایی کمیسیون
اسرا و مفقودین ایرانی. عضو کمیته تبادل و کمیته مذاکرات، کارشناس
ارشد اسرا و مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح و بنیاد حفظ آثار و نشر
ارزش‌های دفاع مقدس.

تولد یک کمیسون

خاطرات خاصی هستند که می‌توانند متفاوت از هر داستانی باشند. خاطره‌های نبرد، جنگ، ایستادگی و مبارزه مردان و زنان فداکار از جان گذشته و شجاع. این یادها به‌سادگی از ذهن‌ها بیرون نمی‌روند و اگر بارها هم بیان شوند، هنوز حرف‌های بسیاری برای گفتن باقی‌ست. وقتی که جنگ شد، ابتدا از سربازی معاف شدم ولی با قانون جدیدی که آمد، باید یک سال به سربازی می‌رفتم. در عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان در خدمت سربازی بودم و در چند عملیات دیگر هم به عنوان بسیجی شرکت کردم. بعد از سربازی به وسیله یکی از دوستان، برای کار به هلال‌احمر معرفی شدم. در آذرماه ۱۳۶۱ به استخدام هلال‌احمر در آمدم و پس از استخدام در امور استان‌ها مشغول به کار شدم. امور استان‌ها مجموعه‌ای تازه‌تاسیس در هلال‌احمر بود که به پیشنهاد دکتر ابوالحسن فیروزآبادی، رئیس وقت جمعیت هلال‌احمر تشکیل شده بود. گروهی از بچه‌های انقلابی دور هم جمع شده بودند و کارهای مهم هر استان را انجام می‌دادند. چندین استان تحت نظر هر گروه بود. سه استان زیبای شمالی در اختیار من بود. در آنجا کارهای تصویب شده توسط رئیس هلال‌احمر و معاونان او بررسی می‌شد. به استان‌ها سرکشی



▲ بازگشت آزادگان به میهن اسلامی

می‌کردیم که آیا آن کارها انجام شده است یا خیر! و اگر انجام نشده، علت آن چیست! و اینکه چه اشکالاتی وجود داشته و برای رفع آن چه کاری باید کرد؟!

گزارش‌ها تهیه و در بازگشت به تهران ارائه می‌شد. در آنجا نقص‌ها و مشکلات برطرف می‌شد. این کارها بسیار اثربخش بودند و مجموعه هلال احمر براساس این گزارش‌ها تصمیم‌های تازه می‌گرفتند و موانع و مشکلات را رفع می‌کردند. اگر نیاز به پشتیبانی بود، انجام می‌گرفت و اگر ضعف‌هایی در مدیریت مراکز وجود داشت، با تعویض یا تقویت مدیریت، آن ضعف‌ها برطرف می‌شد. این در حالی بود که وضعیت

جنگ هر روز بحرانی تر می شد. در این شرایط بحث اسرا و مفقودین به میان آمد. دادن خبر اسارت جگر گوشه‌ای به مادر تا آن زمان فقط در روضه‌های عاشورایی نقل شده بود اما اکنونی مصادیقی از آن واقعه در سراسر ایران پدید آمده بود. موضوع اسیران و مفقودین ابتدا به وسیله معاونت بین الملل هلال احمر پیگیری می شد. در آن زمان این بخش در اختیار دکتر صدرالدین صدر بود. بعدها اداره جست و جوی مفقودین زیر نظر مرحومه سرکار خانم افراز تشکیل شد. ایشان در این زمینه زحمات فراوانی کشیدند و عمرشان را در این راه گذاشتند.

اگر هر انسان لحظه‌ای خودش را جای کسانی بگذارد که در کشوری بیگانه اسیر شده‌اند و از خانواده خود بی خبرند و خانواده آنها نیز چشم به راه کوچک‌ترین نشانه‌ای از عزیز خود هستند، آن وقت است که می تواند شرایط حاکم بر آن زمان و فشاری را که روی دوش مردم و افراد مسئول بود، بهتر و بیشتر درک کند. در آن زمان دکتر فیروزآبادی از هلال احمر رفته بود و آقای دکتر «سیف‌الله وحید دستجردی» به جای ایشان انتخاب شدند. من در آن زمان مسئول دفتر تحقیقات گزینش نیروی انسانی بودم. با افزایش تعداد اسرا و مفقودین با درخواست آقای دکتر صدر، من و همکار دیگرم محمدحسین جبرائیلی همزمان در دبیرخانه امور اسرا و مفقودین نیز مشغول به کار شدیم.

برگ دیگری از زندگی من ورق خورده بود و از آن زمان تمام مدت خدمتم را به عنوان مامور به خدمت از جمعیت هلال احمر در دفتر عمومی حفاظت اطلاعات فرماندهی کل قوا و کمیسیون‌های اسرا

مشغول کار بودم و در همه مذاکره‌ها و تبادل‌ها، عراقی‌ها مرا نماینده هلال احمر می‌شناختند و من همیشه به این مسئله افتخار می‌کردم. اسیر؛ واژه‌ای است که درون آن پُر از التهاب، رنج، غم و اضطراب است. تک‌تک لحظات اسیر با نگرانی و ناامیدی سپری می‌شود. تنها یاد خداوند و امید به روزهای بهتر و لحظات شادی، نور و آزادی باعث دوام و پایداری اسیر می‌شود و او را هر روز سرپا نگه می‌دارد. حال می‌رسیم به این موضوع که «اسیر» در زمان جنگ ایران و عراق به چه معنا بود! زمانی که رزمنده‌ها توسط عراقی‌ها دستگیر می‌شدند تا قبل از اینکه اجازه بدهند نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ از اسرا بازدید کند و شماره‌ای به آنها بدهد، مفقود به حساب می‌آمدند. بعد از اینکه آن رزمنده ثبت‌نام می‌شد و از این کمیته شماره اسارت دریافت می‌کرد، به عنوان اسیر شناخته می‌شد.

روال کار پیگیری وضعیت اسرا و مفقودین در هلال احمر به دو شکل بود؛ یا خانواده‌هایی که فرزندان‌شان در مناطق جنگی مفقود شده بودند به اداره جست‌وجوی مفقودین مراجعه می‌کردند یا اینکه نیروهای مسلح برای هلال احمر گواهی سانحه ارسال و اعلام می‌کردند که رزمنده‌ای با این مشخصات در منطقه عملیاتی ناپدید شده است. خانم افراز و همکاران بلافاصله برای آنها تشکیل پرونده مفقودیت می‌دادند. بعد، هلال احمر به دفتر نمایندگی کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در تهران اعلام می‌کرد که چنین کسی مفقود شده است و از آنها می‌خواست درباره وضعیتش پیگیری کنند و ببینند که کجا و در چه وضعیتی است

و چه کار می‌شود برایش کرد!

بعدها با توجه به افزایش اسرا و مفقودین، جمعیت هلال احمر به دبیرخانه شورای عالی دفاع پیشنهاد داد یک مجموعه قوی‌تر این کار را به‌عهده بگیرد. چون فشار خیلی زیادی روی هلال احمر بود و این خانواده‌ها کارهای مختلفی داشتند. به ارتباط با نیروهای مسلح و امکانات دیگر نیاز بود؛ به ارتباط با بنیاد شهید یا مجموعه‌های دیگر یا پیگیری مسائل از طریق وزارت امور خارجه.

در جلسه ۱۸ مهر سال ۱۳۶۲ شورای عالی دفاع، کمیسیون حمایت از اسرا و مفقودین ایرانی تصویب شد و آقای دکتر صدر تا مهر ماه ۱۳۶۴ سرپرست این کمیسیون بودند. من هم در آن موقع در دبیرخانه همین کمیسیون بودم. بعد از رفتن دکتر صدر، آقای سید محمودرضا آقامیری به عنوان سرپرست کمیسیون معرفی شد. در سال ۱۳۶۶ این کمیسیون به کلی از هلال احمر جدا شد و زیر نظر دبیرخانه شورای عالی دفاع رفت. هلال احمر همچنان عضو اصلی و مهم این کمیسیون بود و سرکار خانم افراز در جلسات این کمیسیون شرکت می‌کرد و من هم به صورت رسمی مامور به خدمت از هلال احمر به آنجا شدم. سال ۱۳۶۸ شورای عالی دفاع منحل شد و کمیسیون حمایت از اسرا و مفقودین ایرانی زیر نظر دفتر عمومی حفاظت اطلاعات فرماندهی معظم کل قوا قرار گرفت که در آن زمان حاج آقا نظران ریاست این دفتر را به‌عهده داشت. علاوه بر رئیس اداره جست‌وجوی اسرا و مفقودین هلال احمر، نمایندگانی از ستاد تبلیغات جنگ، سازمان‌های اینترگران ارتش، سپاه

پاسداران، نیروی انتظامی، وزارتخانه‌های امور خارجه، اطلاعات و کشور، بنیاد شهید و امور ایثارگران در این کمیسیون عضو بودند. تمام مراحل پیگیری وضعیت اسرا و مفقودین به عهده این کمیسیون بود که اعضای آن در جلسات هفتگی تصمیم‌گیری می‌کردند چه کاری باید انجام شود. از سوی دیگر تا قبل از تشکیل ستاد رسیدگی به امور آزادگان در سال ۱۳۶۹، کارهای آزاده‌ها را کمیسیون اسرا با کمک هلال احمر انجام می‌داد. اسیران ایرانی که به وطن باز می‌گشتند، به علت تحمل سال‌ها درد و رنج در اردوگاه‌های عراق و دوری از خانه و میهن، با مسائل و مشکلات گوناگونی روبه‌رو می‌شدند. آنها یا خانواده‌های‌شان برای پیگیری و حل این مشکلات به اداره جست‌وجوی مفقودین هلال احمر مراجعه یا با اینجا مکاتبه می‌کردند. خانم افراز این درخواست‌ها را با نامه به کمیسیون اسرا منعکس و کمیسیون هم برای حل مشکلات آزادگان، اگر نیاز بود با بنیاد شهید، با وزارت کشور و وزارت اطلاعات یا زیرمجموعه‌های ایثارگران نیروهای مسلح نامه‌نگاری می‌کرد. پیگیری‌های دارویی و درمانی این تن‌های رنجیده و روح‌های بزرگ ولی آزاده که تازیانه سال‌ها اسارت را صبورانه تحمل کرده بودند نیز بر عهده امدادگران هلال احمر بود.

در تمام این سال‌ها بیشترین چیزی که ما را اذیت می‌کرد، بی‌خبری از وضعیت اسیران و مفقودین مان بود. سازمان‌های ایثارگران نیروهای مسلح مدام برای اداره جست‌وجوی مفقودین گواهی سانه ارسال می‌کردند که این رزمنده با این مشخصات در این منطقه عملیاتی دستگیر، مفقود یا اسیر شده است. ما هم در اداره جست‌وجوی

مفقودین از طریق دفتر کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و وزارت امور خارجه پیگیری می‌کردیم اما به علت بی‌مسئولیتی رژیم عراق، قلدری و پاسخگو نبودنش به مجامع بین‌المللی نتیجه روشن و دلخواهی به دست نمی‌آوردیم. متأسفانه این روزها برای ما خیلی سخت می‌گذشت. فشاری که روی خانواده‌ها بود و فشاری که خانواده‌ها روی ما می‌آوردند، وصف‌ناشدنی بود. خانم افراز چند بار تا مرز کتک خوردن هم رفت. چند بار شیشه اتاق ایشان را شکستند. گاهی خانواده‌های بی‌خبر از وضعیت فرزندشان، عاصی می‌شدند؛ نگران عزیزشان بودند و تحمل این شرایط خیلی برای‌شان دشوار بود. بعضی خانواده‌ها فقط همین یک فرزند را داشتند و همه دلخوشی‌شان به او بود. بارها از راه‌های دور و نزدیک به ما مراجعه کرده و دیده بودند که خبری از فرزندشان نداریم. در آن روزها بارها همکاران اداره جست‌وجوی مفقودین و خانم افراز را می‌دیدم که پای درددل این خانواده‌ها نشسته و دلسوزانه به گلایه‌ها و دلتنگی‌های‌شان گوش سپرده‌اند. گاهی خانم افراز آنقدر متأثر می‌شد که پا به پای این خانواده‌ها اشک می‌ریخت و گریه می‌کرد. او شخصیت بسیار رئوف و دلسوزی داشت.

یادم می‌آید پدر یکی از مفقودین که پیش ما هم می‌آمد، آدم عصبانی بود؛ طوری که دو بار نزدیک بود با خانم افراز برخورد فیزیکی کند. هر دفعه که این پدر به آنجا می‌آمد، خانم افراز گوشی را برمی‌داشت و به من زنگ می‌زد تا پیش او بروم. من هم بلند می‌شدم و از طبقه شش ساختمان مرکزی هلال احمر به دفتر ایشان در ساختمان شماره ۲

هلال احمر می‌رفتم و هرطور که شده بود، این بنده خدا را آرام می‌کردم که کار به جاهای باریک نکشد. ولی واقعا هم خود خانم افراز و هم همکارانش خانم‌ها رضایی، حسن‌پور، جهانی و زارع انسان‌های مهربان و زحمتکشی بودند و از هیچ کاری برای خانواده اسیران و مفقودین دریغ نمی‌کردند.

از خانم زارع هم یک خاطره دارم؛ همسر ایشان اسیر بودند. وقتی روز ۲۶ مرداد سال ۱۳۶۹ با اولین اتوبوس آزاده‌ها برگشتیم و به قصر شیرین رسیدیم، خانم افراز با خانم زارع و خانم رضایی در آنجا منتظر ورود آزاده‌ها بودند. زمانی که اتوبوس داشت از مقابل آنها عبور می‌کرد، من به یکی از آزادگان که در اتوبوس در کنارم بود اشاره کردم و به آنها گفتم که فلانی هم آزاد شده و الان در کنار من است. منظور من از فلانی، یکی از اسیرانی بود که مادرش از سردمداران حضور در کمیسیون بود و مدام برای پیگیری وضعیت فرزندش به ما سر می‌زد اما خانم زارع از اشاره‌های من اینطور برداشت کرد که همسر او آزاد شده و الان در اتوبوس کنار من است. خانم زارع همان‌جا از شدت ذوق و ناباوری و هیجان غش کرد. خدا را شکر، همسر خانم زارع هم سرانجام آزاد شد و به میهن برگشت. به هر حال خانم افراز مثل مادری دلسوز برای اسرا و مفقودین بود. درد آنها درد خودش بود. هیچ وقت کم نمی‌گذاشت و تلاش می‌کرد دل خانواده‌ها را شاد کند. وقتی کسی، عزیزی گم‌شده یا اسیر دارد، دلداری دادن و آرام کردن او، بسیار سخت است و شخصیتی قوی، محکم و پُر امید می‌خواهد؛ کسی که از ناملایمات و کاستی‌ها و پیشامدهای ناگوار



▲ خانم بهجت افراز

نهراسد. شخصیتی که اراده پولادین داشته باشد و خم به ابرو نیاورد. آن فردی که حتی اگر حرفی ناشایست یا توهین آمیز شنید یا اگر همه تیرهای دشنام و سرزنش به سوی او روانه شد، کوتاه نیاید و ناامید نشود. پشیمان نباشد از راهی که انتخاب کرده است و همچنان در مسیرش پیش برود. خانم افرازی که من در کمیسیون شناختم، چنین شخصیتی بود: با اراده، خستگی ناپذیر و مهربان. برای همین بود که آزادگان به ایشان لقب «ام‌الاسرا» دادند.

شاید آشناترین نام برای خانواده‌های اسرا، نام خانم بهجت افراز باشد. بانو بهجت افراز معروف به «ام‌الاسرا» و مادری با ۴۰ هزار فرزند، متولد سال ۱۳۱۲ شهرستان جهرم بود. او با هجوم ارتش بعثی، فعالیت خود را صرف جمع‌آوری هدایای نقدی و غیرنقدی مردم در مجتمع آموزشی



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی

حضرت زینب(س) مهرشهر کرج کرد. خانم افراز از طرف دکتر سیف‌الله وحید دستجردی به عنوان مسئول اداره اسرا و مفقودین جنگ تحمیلی منصوب شد: «رفتم تهران دفتر دکتر وحید دستجردی و پیشنهاد کار جدید و به دور از انتظارم را شنیدم. دلم لرزید و پایم سست شد. در دم یادم آمد که به دفعات از خداوند خواسته بودم که شرایط را طوری فراهم کند که بتوانم مستقیماً در جنگ نقش داشته باشم.»

و اینگونه بود که کار اطلاع‌رسانی به خانواده‌های اسرا و مفقودین و پیگیری وضعیت آنان را آغاز کرد: «اگر کسی در جبهه مفقود می‌شد، خانواده او گواهی از نیروی اعزام‌کننده می‌آورد که فرزند ما مفقود شده. فرم‌هایی را پُر می‌کرد. ما فرم‌ها را به انگلیسی ترجمه می‌کردیم و برای دفتر صلیب سرخ در تهران می‌فرستادیم. آنها هم فرم‌ها را به ژنو ارسال می‌کردند. آنها در بغداد هم دفتر داشتند و اگر صدام اجازه می‌داد از اردوگاه‌ها بازدید و نام اسرا را ثبت می‌کردند. یک شماره اسارت می‌دادند؛ آنها هم دو کارت اسارت پُر می‌کردند و به خانواده‌شان نامه می‌نوشتند. نامه‌ها به ژنو و از آنجا به صلیب سرخ تهران می‌آمد و به دست ما در هلال احمر می‌رسید و ما هم به خانواده اسرا اطلاع می‌دادیم که فرزندان مفقود نیست بلکه اسیر است و زنده و این هم نامه‌ای که برای شما فرستاده...

دو نوع نامه وجود داشت؛ نامه سفیدرنگ و نامه آبی‌رنگ که از طرف صلیب سرخ جهانی در اختیار ما قرار می‌گرفت. نامه سفیدرنگ نامه معمولی بود که یک طرف مشخصات فرستنده و گیرنده نوشته می‌شد

و قسمت پشت آن هم دو قسمت داشت؛ یک قسمت نامه فرستنده و قسمت دیگر برای پاسخ نامه. اسرای ما از شماره ۱ تا ۱۹۵۵ شماره‌گذاری شده بودند که باید شماره آنها حتما در نامه ثبت می‌شد. نامه دیگر آبی‌رنگ بود برای خانواده‌هایی که مدت‌ها از فرزندشان خبری نداشتند و فقط بالای آن را امضا می‌کردند، به این معنی که «نگرانم و برای ما نامه بدهید!»

زندگی خانم افراز در این دوران با سختی‌های زیادی همراه بود. از کنترل نامه‌ها از سوی منافقین و دست بردن در محتوای آن و نوشتن جملات «دل خالی کن» برای خانواده‌ها تا کارشکنی‌های صدام در صدور مجوز بازدید از اردوگاه‌ها که باعث تاخیر در دریافت نامه‌ها و نگرانی اسیران و خانواده‌ها می‌شد. با وجود همه این حرف‌ها، خانم افراز و همکارانش ناامید نمی‌شدند. خیلی از موارد می‌شد که نیازهای شخصی اسرا را هم پیگیری کرده و برای آنها عینک طبی، کتاب درسی، عکس خانوادگی و کارت‌پستال تهیه می‌کردند و به وسیله کمیته بین‌المللی صلیب سرخ به دست‌شان می‌رساندند. خانم افراز ۱۸ سال آزرگار خودش را وقف خدمت به اسرا و خانواده‌های‌شان کرد و نخستین کسی بود که واژه «آزاده دربند» را به جای لفظ رایج «اسیر» به کار برد. سرانجام بانو بهجت افراز در ۲۲ دی ماه ۹۷ چشمان خود را برای همیشه روی دنیا بست. خانم فرزانه قلعه‌قوند، شاعر و معاون پژوهش موسسه فرهنگی پیام آزادگان دلموشته‌ای احساسی را در سوگ از دست دادن این بانوی

بزرگوار نگاشته که بخشی کوتاه از آن را با هم می‌خوانیم:

«گذشت بانو جان! گذشت... دیگر باید فرزندان را رها می‌کردی به امید خدا ولی نکردی! باز هم پیگیر حال‌شان می‌شدی. تن نحیف در درد و رنج مچاله شده بود... باز هم اما صدایت رنگ امید داشت و زندگی. خط پایان عمرت سرعتش را زیاد کرده بود و تک‌تک سلول‌هایت را به چروک نشاند؛ باز هم کوتاه نیامدی و همچنان دغدغه داشتی با آن حال زارت تماس می‌گرفتی تا در سپردن اسناد سال‌ها مادری‌ات به آیندگان تعجیل کنیم. بی‌شک جای مسافری از جنس آفتاب که با دلی به بزرگی اقیانوس و نگاهی به زلالی آینه از جاده تنگ و تاریک دنیا عبور کرد، هرگز پُر نخواهد شد. آرام بخواب ام‌الاسرا. مادر مهربان آزادگان! می‌دانی که بهشت زیر پای مادران است.

من زنده‌ام! (نامه‌ها و پیام آبی)

من زنده‌ام! شاید این جمله کوتاه به نظر ساده و معمولی به نظر برسد اما یک دنیا حرف و سخن و احساس درون خود دارد. از عشق و محبت حرف می‌زند و از دلتنگی و دلوپرسی! این جمله می‌خواهد بگوید من هستم. چشم به روزهایی دارم که بیایم و شما را ببینم. از این زندان و حصار و بند و اسارت بیرون بیایم و خودم را بسپارم به دستان پُر مهر آزادی. می‌خواهد بگوید خسته‌ام از این همه درد و رنج و دوری و تنهایی! بی‌تابم از ندیدن چهره شما و نشنیدن صدای تان. انتظار چه سخت و طاقت‌فرساست. بی‌شما بودن در این محیط خفقان‌آور و نفس کشیدن چه حزن‌انگیز است. می‌خواهد بگوید هر نوری، هر روزنه‌ای و هرامید تازه‌ای را با تمام توان به سوی خود می‌کشم. هر ثانیه را تنها به این امید سپری می‌کنم که دوباره شماها را ببینم و در آغوش بکشم. در کنار شما زندگی کنم. آزادی! زندگی! وقتی اسیر باشی و از بسیاری از حق و حقوق خود محروم، آن وقت است که این واژه زیباتر از پیش جلوه می‌کند.

هلال احمر در رد و بدل شدن نامه‌ها بین اسیران و خانواده‌های‌شان نقش اصلی را داشت. خانواده‌ها می‌آمدند و نامه‌ها را تحویل هلال احمر

می دادند. اداره جست و جوی مفقودین آنها را به دفتر کمیته بین المللی صلیب سرخ در تهران تحویل می داد. دفتر صلیب سرخ در تهران نامه ها را به مقر کمیته بین المللی صلیب سرخ در ژنو می فرستاد. دفتر صلیب سرخ در ژنو آنها را به دفتر صلیب سرخ در بغداد ارسال می کرد تا تحویل مقامات عراقی شود و در نهایت به دست اسیران ما برسد. بنابراین چندین ماه طول می کشید تا یک نامه به دست اسیر برسد. عراقی ها هم خیلی اذیت می کردند. خیلی از نامه ها را سانسور می کردند یا آنها را پیش خود نگه می داشتند. برای اینطور موارد صلیب سرخ یک پیام آبی داشت که مثلا یک اسیر که شش ماه نامه ای نداشت و از خانواده اش بی اطلاع بود، آن را امضا می کرد و می فرستاد که من زنده ام! این پیام سانسور نداشت و سریع تر هم می رفت: «فقط من زنده ام!»

تبادل نامه ها بین اسیران و خانواده های شان کار سخت و طاقت فرسایی بود. بعضی از خانواده ها با وجود گذشت ماه ها یا سال ها از جنگ هنوز خبری از فرزندان اسیر یا مفقودشان نداشتند، بعضی دیگر مدت ها بود که نامه ای از فرزندشان به دست شان نرسیده بود و نگران بودند. این خانواده ها به خانم افراز و همکاران شان مراجعه می کردند و می گفتند که چرا وضعیت فرزندان ما را پیگیری نمی کنید؟! چرا الان دارید همان حرفی را به ما می گوئید که هفت، هشت ماه پیش گفته بودید؟! ما همیشه سعی می کردیم که واقعیت ها را به آنها بگوییم نه اینکه وعده های نشدنی به آنها بدهیم و مثلا بگوییم حالا بروید تا عید فطر ببینیم چه خبری اعلام می شود! به هر حال اسیر و خانواده اش، دل خوش به این نامه ها بودند.



▲ دیدار خانواده‌های عراقی با اسیرانشان در اردوگاه ایرانی

وقتی بعد از چند روز آب و جارو و مرتب کردن اردوگاه، نمایندگان صلیب سرخ وارد آسایشگاه می شدند، نگاه اسیران بیش از هر چیز دیگری به چمدان هایی دوخته می شد که همراه شان بود. چمدان هایی سفیدرنگ که نامه های عزیزان شان را در خود جای داده بود. وقتی چمدان های بیشتری همراه شان بود، برق شادی در چشمان خسته شان می درخشید و وقتی فقط با یک چمدان می آمدند غمی مبهم و نگرانی «نامه نداشتن» دل شان را در پنجه خود می فشرد. کمک می کردند و چمدان ها را به اتاقی که برای صلیب سرخ در گوشه اردوگاه در نظر گرفته شده بود، می بردند. بعد ارشدهای آسایشگاه را صدا می زدند تا بیایند و نامه ها را تحویل بگیرند. اولین چمدان باز می شد، نام ها خوانده می شد و ارشدها نامه ها را تحویل می گرفتند و به آسایشگاه خود می بردند. وقتی ارشد وارد می شد، همه منتظر بودند. با امید و دلشوره! صلوات می فرستادند و آنهایی که احساسی تر بودند، دور ارشد جمع می شدند!

طبق قرارداد کنوانسیون سوم ژنو، هر اسیر جنگی حق دارد تا پایان اسارت به وسیله نامه نگاری با خانواده اش در ارتباط باشد اما عراق یا این قانون را اجرا نمی کرد یا به صورت دلبخواهی و ناقص آن را انجام می داد؛ برای همین هم گاهی پیش می آمد که ماه ها و حتی سال ها نامه اسیر ایرانی به دست خانواده اش نمی رسید؛ این در حالی بود که خانواده اش مدام برای او نامه می دادند. گاهی هم نامه های اسیر به خانواده اش می رسید اما پاسخی دریافت نمی کرد و نمی دانست که نامه هایش می رسند یا نه! عراق سعی می کرد علاوه بر جسم اسیران، روح آنها را به



▲ اسرا در انتظار سوار شدن اتوبوس در راه بازگشت به میهن اسلامی

بند بکشد و یکی از ترندهایش محروم کردن و بی خبر گذاشتن اسیر از وضع خانواده‌اش به بهانه‌های مختلف بود. گاهی اسیری در اردوگاهی خطایی می‌کرد و عراقی‌ها اسم او را به عنوان خرابکار یادداشت و تحریم نامه‌ای می‌کردند. گاهی نامه‌ها را به دلیل محتوای شان توقیف و اسم آن اسیر را در لیست سیاه‌شان قرار می‌دادند. تنبیهی که به نام «شکنجه سفید» نامیده می‌شود.

تمام امید اسرا ارتباط با ایران بود. رسیدن یک نامه ما را خیلی خوشحال می‌کرد اما بین ما افرادی بودند که قریب به شش سال از خانواده خودشان نامه دریافت نکرده بودند. سازمان منافقین و استخبارات عراق در این امر نقش داشتند و این را نوعی تنبیه برای اسرای فعال و حزب‌اللهی در

نظر می‌گرفتند. من خودم به مضمون نامه‌هایی که می‌رسید، اعتمادی نداشتم. چون خیلی از آنها توسط منافقین دستکاری می‌شد. گاهی نامه‌ای می‌رسید که حامل خبر مرگ پدر یک اسیر به طرزی فجیع بود اما بدتر از این، نامه‌هایی بود که خبر طلاق همسران اسرا را داشت. یک بار در نامه یکی از اسرا نوشته شده بود که از بلا تکلیفی خسته شده و نمی‌تواند تحمل کند و طلاق می‌خواهد. تاثیر این نامه‌ها اسیر را تا مرز جنون می‌کشاند و دچار بحران روحی شدیدی می‌کرد. او هم به تندی جواب نامه همسرش را می‌داد که هر کجا می‌خواهد برود. یک سال کابوس‌وار بر او می‌گذشت تا اینکه این بار نامه‌ای از همسر او رسیده بود که پُر از علامت تعجب و سوال بود که «چه می‌گویی؟ یعنی چه بروم؟ کجا بروم؟ مگر من روز اول با رفتن تو مخالف بودم؟!...»

فرزان آذرپناهی، اسیر جنگ تحمیلی.

کمیته بین‌المللی صلیب سرخ از ابتدای دفاع مقدس تا زمان آزادسازی اسرا ۱۳ میلیون و ۱۰۷ هزار و ۹۱ نامه تحویل دو کشور داد. از این تعداد ۵ میلیون و ۶۲۴ هزار و ۱۵۴ نامه مربوط به اسیران ایرانی و خانواده‌هایشان بود. خانواده‌های اسیران ایرانی ۳ میلیون و ۴۳۴ هزار نامه برای عزیزان‌شان فرستادند و تنها ۲ میلیون و ۱۸۹ هزار نامه از سوی آنها دریافت کردند. اگر این دو رقم را از هم کم کنیم، متوجه می‌شویم که عراقی‌ها چقدر از نامه‌های اسیران ایرانی را گم و گور کرده و تحویل خانواده‌هایشان نداده‌اند.

نامه در زمان اسارت تنها روزنه باقیمانده برای تابش نور، برای امید،



▲ درجه گرفتن آزاده خلبان حسین لشگری از دستان مقام معظم رهبری

برای احساس زنده بودن و حفظ هویت فردی و خانوادگی و ارتباط با دنیای آن سوی دیوارهای بلند، برجک‌های نگهبانی و سیم خاردارهای اردوگاه بود. اسیران مجرد در نامه‌ها خبرهای پدر و مادر، خواهر و برادر و در و همسایه و محله و رفقا را جویا می‌شدند و متاهل‌ها پیگیر وضع معیشت خانواده، مشکلات همسر و بچه‌ها بودند. گاهی با نامه از راه دور مسائل پیش آمده در جریان زندگی خانواده‌شان را مدیریت می‌کردند. خواستگاری که برای دخترشان پیدا شده بود را قبول یا رد می‌کردند. نظرشان را در مورد خواستگاری رفتن پسرشان و عروس آینده‌شان می‌گفتند. به اموال و ارثیه خود رسیدگی می‌کردند. حتی بعضی‌ها با توجه به شرایط مبهم و دورنمای بعید آزادی‌شان به همسرشان اجازه

می‌دادند که در صورت تمایل طلاق بگیرد و زندگی جدیدی را آغاز کند. حتی یک فرم وکالت‌نامه در ایران تنظیم شده و در دفاتر تنظیم اسناد رسمی اعتبار داشت که صلیب‌سرخ به اسیران می‌داد که آنها می‌توانستند برای مدیریت بعضی از مسائل زندگی‌شان، به شخصی دیگر وکالت بدهند. گاهی روی نامه‌ها چند عکس منگنه شده بود. آزادگان با دیدن این عکس‌ها متوجه تغییرات خانه و محله می‌شدند. می‌فهمیدند که چهره پدر و مادر یا همسرشان در جریان زندگی چقدر شکسته شده است! بچه‌ها چقدر بزرگ شده و چه شکلی شده‌اند. گاهی هم از خانواده می‌خواستند عکس هم‌زمان شهیدشان را برای‌شان بفرستند. دیدن این جور عکس‌ها انگیزه آنها را برای مقاومت و ایستادگی در شرایط سخت اردوگاه‌ها بیشتر می‌کرد. اخبار تلخ و شیرین هم در نامه‌ها به چشم می‌خورد. خبر درگذشت پدر و مادر یا بستگان یا شهادت رفقا. در این جور وقت‌ها اسیران آسایشگاه‌های دیگر هم برای تسلیت گفتن و مراسم ساده فاتحه‌خوانی و ترحیم به آسایشگاه آن اسیر می‌رفتند. خبر عروسی دختر یا پسر و خواهر و برادر اما آسایشگاه را دچار شور و شغف می‌کرد. آن وقت اسیران با جیره شکر خود، پارچ شربتی درست می‌کردند و جشن کوچکی می‌گرفتند. به هر حال همه جور نامه‌ای وجود داشت؛ از نامه‌های عاشقانه و عاطفی سرشار از حس دلتنگی تا نامه‌های آتشین دعوت به ایستادگی و مبارزه با دشمن که بعضی‌های‌شان دچار سانسور می‌شدند و بعضی‌ها هم به سلامتی به دست اسیر یا خانواده‌اش می‌رسید. بعضی‌ها هم ذوق هنری‌شان در اردوگاه‌ها گل می‌کرد و آیات

خوشنویسی شده قرآن یا طرح و نقاشی برای خانواده‌شان می‌فرستادند. اسیرانی که طناب بودند هم گاهی نامه‌های طنز برای عزیزان‌شان می‌فرستادند و روحیه بالا و شکست‌ناپذیری خود را به رخ می‌کشیدند. گاهی بعضی از اسیران که دلتنگ امام خمینی و آیت‌الله خامنه‌ای یا دیگر مسئولان وقت بودند، دست به نامه می‌شدند. برای اینکه بتوانند از تیغ سانسور در امان باشند، امام را با نام «پدر بزرگوار» یا «آقا روح‌الله» و آیت‌الله خامنه‌ای را با نام «عموعلی» مخاطب قرار می‌دادند؛ آنها هم جواب نامه را می‌دادند.

نادر قربانی یکی از اسرای دفاع مقدس با شماره کارت اسارت ۸۹۲۸، نامه‌ای را با نام گیرنده روح‌الله می‌فرستد:

پدر بزرگوار! سلام. از شما التماس دعا دارم و می‌خواهم مرا شفاعت کنید و جواب نامه را بنویسید. وعده زیارت را از شما مسئلت دارم. خدا نگهدار. هفده دی ۶۷. و امام خمینی (ره) هم با نام مستعار «عبدالله» چنین پاسخ نامه‌اش را می‌دهد:

به نام خدا. فرزند عزیزم! نامه شما که از سلامت مزاج‌تان بحمدالله خبر داد، واصل شد و موجب خرسندی از این جهت و افسردگی از جهات دیگر شد. عزیزم! ما سلامت هستیم و به شما و سایر دوستان دربند دعا می‌کنیم. شما نگران نباش. این نحو رفتاری‌ها برای دوستان خدا همیشه بوده و موجب بلندی مقام و رحمت خداست. امیدوارم به زودی همگی به سلامت به وطن خود بازگردید. به دوستان‌تان سلام مرا برسانید. خدا شما را صبر و اجر عنایت کند. عبدالله.

یا اسیری به نام امیر صادپایی با شماره کارت اسارت ۵۳۳۰، برای آیت‌الله خامنه‌ای (رئیس‌جمهور وقت) با نام «عموعلی» نامه می‌نویسد:

خدمت عمومی عزیزم سلام. امیدوارم که حال‌تان خوب باشد و تمامی امور به خوبی پیش برود. من خیلی دلم تنگه و خیلی دوست دارم بعد از ۵ سال و اندی دوری برگردم. نه به خاطر پدر و مادر بلکه به خاطر شما و شغل‌تان. خلاصه احتیاج مبرم به نصیحت‌های شما دارم. همگی با شما هستند و سلام می‌رسانند و شما هم از پشت این دیوارها سلام ما را به همکاران و مشتریان‌تان برسانید و از طرف ما خیال‌تان راحت باشد. التماس دعا... منتظر نامه شما هستم.

آیت‌الله خامنه‌ای هم نامه او را جواب می‌دهند و می‌نویسند: برادر عزیز! از هر سطر نامه شما مزده زنده بودن و امید می‌رسد و این همان چیزی است که ایران اسلامی و انقلابی حکم می‌کند. ما همه به شما افتخار می‌کنیم. پدر بزرگ و سربلند ما هم به فرزندان مثل شما و دیگر برادران افتخار می‌کند. این ساعات و روزهای سخت می‌گذرد اما نتیجه و تأثیری که از آن برجای می‌ماند، ابدی و زوال‌ناپذیر است. منتظر و آرزومندم که هرچه زودتر شما و دیگر برادران را زیارت کنم. شما را دعا می‌کنم و از شما هم التماس دعا دارم. برادران علی حسینی.

اردوگاه

آب! این واژه ما را به یاد خیلی چیزها می‌اندازد؛ شاید به یاد اولین کلامی که به زبان آوردیم. به یاد تشنگی! به یاد صحرای کربلا و یاران امام حسین(ع). به یاد نعمتی خدادادی و با ارزش و حیات‌بخش! در حالی که هوای پاک برای نفس کشیدن و آبی گوارا برای نوشیدن نیازهای اولیه هر انسان است، تصور اینکه موجوداتی درنده‌خو در پوستین انسان بوده‌اند که انسان‌هایی دیگر را از این حق ابتدایی محروم کرده‌اند، بسیار ناباورانه به نظر می‌رسد. آزادگانی که از روزهای اول جنگ روایت می‌کنند؛ وضع آب آشامیدنی و بهداشت را در اردوگاه‌های عراقی فاجعه‌بار می‌خوانند. وقتی برای اجابت مزاج که نیاز ضروری هر فرد است، به طریق وحشتناک تحت فشار باشی می‌فهمی که چقدر به روح و روان و جسمت آسیب وارد می‌شود و چه اندازه از زنده بودن و نفس کشیدن بیزار می‌شوی. چقدر اینگونه رفتارها شخصیت تو را خرد می‌کند و از هر چه در اطرافت می‌گذرد، متنفر می‌شوی و با خود در جدال می‌افتی. این آسیب‌ها در کنار شکنجه‌های روحی و جسمی دیگر، هر انسانی را به ورطه نیستی و سقوط می‌کشاند و تاب و توان را از او می‌رباید. باید خیلی خداشناس و بانگیزه بود تا بتوان این شرایط را

تحمل کرد و خم به ابرو نیاورد. بیشتر اسیران ما در اردوگاه‌های عراقی اینگونه بودند. این در حالی بود که وضعیت اردوگاه‌های ایرانی که اسرای عراقی در آنجا به‌سر می‌بردند، به گونه‌ای دیگر بود و تفاوتی از زمین تا آسمان داشت.

وقتی که تعداد نیروهای عراقی که در عملیات‌های مختلف اسیر می‌شدند بالا رفت، شورای عالی دفاع جلسه‌ای در حضور امام خمینی (ره) برگزار و در تاریخ ۱۳ فروردین ۱۳۶۱ تشکیل شدن کمیسیون اداره اسرای عراقی را تصویب کرد. مدیریت این کمیسیون را ابتدا برعهده دولت گذاشتند و ریاست آن با مهندس آقازاده بود اما یادم هست که از اردیبهشت ۱۳۶۲ این مسئولیت به حاج آقا نظران که آن زمان دبیر وقت شورای عالی دفاع بود، واگذار شد.

اگرچه حلقه واسطه دفتر کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ در تهران و موضوع اسرای عراقی، نماینده وزارت امور خارجه و حفاظت اطلاعات ارتش بودند و وضعیت آنها از نظر پیگیری و نامه‌رسانی ارتباطی به هلال‌احمر نداشت ولی بخش درمانی و دارویی آنها به هلال‌احمر مربوط می‌شد. دکتر کرباسی (نماینده آقای دکتر وحید دستجردی در کمیسیون) و دوستان امدادگر هلال‌احمر مثل علی نقیبی و علی اصغری در زمینه تشکیل درمانگاه‌ها و تهیه دارو و درمان اسرای عراقی فعالیت می‌کردند و اقدامات مورد نیاز را انجام می‌دادند. رسیدگی ما به وضعیت اسیران عراقی خیلی خوب بود. کمیسیون اداره اسرای عراقی چندین کمیته داشت؛ کمیته بهداشت و درمان، کمیته کار، کمیته

فرهنگی و کمیته تبلیغات و روابط عمومی و کمیته مذاکرات و تبادل. در آن زمان کمیته بهداشت از طریق هلال احمر و سازمان بهداشت و درمان ارتش، امور درمانگاه‌ها را انجام می‌داد. بعضی از اسیران عراقی عمل‌های جراحی بسیار سخت سرطانی را در بهترین بیمارستان‌های تهران انجام می‌دادند که شاید مردم خودمان در آن موقع نمی‌توانستند این کار را بکنند. رسیدگی‌هایی که از نظر فرهنگی و درمانی روی اسرا انجام می‌شد، فراتر از استانداردهای کمیته بین‌المللی صلیب سرخ بود. شاید به همین علت بود که از مجموع ۶۰ تا ۷۰ هزار نفر اسیر عراقی بیش از ۱۰ هزار نفر درخواست پناهندگی دادند و در کشورمان ماندند. از این تعداد ۷ هزار نفرشان حاضر شدند با نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در تهران و شهرهای مختلف ملاقات بدون شاهد داشته باشند که ما نمی‌خواهیم به عراق برگردیم. آن چند هزار نفر دیگر هم گفتند که ما اگر مصاحبه کنیم، خانواده‌هایمان که در عراق هستند، به خطر می‌افتند. از همین اسیران پناهنده عراقی لشکر بدر تشکیل شد که تعداد زیادی هم در عملیات‌های مختلف علیه رژیم بعثی عراق شرکت کردند و شهید شدند. اسیری که می‌آید اینجا، باید چه شرایطی برایش ایجاد شده باشد که درخواست پناهندگی بدهد و بعد برود با رژیم حاکم بر کشورش بجنگد؟! تمام اینها به چگونگی رفتار با این اسرا برمی‌گردد. اولین چیزی که یک اسیر جنگی به آن فکر می‌کند، این است که اگر می‌تواند فرار کند! یعنی یک اسیر جنگی تلاش برای فرار کردن و بازگشت به وطن خودش را یک کار طبیعی می‌داند اما در طول



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی

زمانی که اسیران عراقی در اردوگاه‌های ما بودند، فقط سه یا چهار نفر آنها تلاش کردند فرار کنند که البته آنها هم ناموفق بودند و دستگیر شدند! بلکه عکس این ماجرا هم اتفاق می‌افتاد؛ یعنی اسیر عراقی وقتی که فرصت فرار هم برایش پیش می‌آمد این کار را نمی‌کرد! یادم هست یک بار اسیری عراقی را از اردوگاه برای درمان به بیمارستان برده بودند. وقتی که دارد کارهای درمانی روی او انجام می‌شود نگهبان همراه او می‌رود تا کاری که برایش پیش آمده را انجام دهد و برگردد. اسیر عراقی کار درمانش زودتر تمام می‌شود می‌آید می‌بیند که نگهبانش نیست. این اسیر باید چه کار کند؟! بهترین زمان است که فرار کند ولی ماشین دربست کرایه می‌کند و به اردوگاه برمی‌گردد. به راننده می‌گوید من پول ندارم، صبر کن تا بگیرم و برایت بیاورم. بعد هم یگراست می‌رود درب

دژبانی و می‌گوید اینقدر پول کرایه این ماشین شده، بهش بدهید برو! برای چه این اقدام را می‌کند؟ در صورتی که می‌توانست فرار کند. یک شانس بود یا موفق می‌شد یا نمی‌شد. در آن سو برعکس این قصه را داشتیم. دو نفر از اسیران ما به نام‌های زاگرس میرانی و محمدرضا عبدی در اول فرودین ماه سال ۱۳۶۲ توانستند از اردوگاه موصل یک از چنگ بعثی‌ها بگریزند و بعد از ۲۷ شبانه‌روز پیاده‌روی و پشت سر گذاشتن خطرات بی‌شمار به شکل معجزه‌آسایی وارد کشور شوند. بعد از این قصه، از فرار اسیران ما جلوگیری شد. چون عراقی‌ها که شوکه شده بودند، برخورد بسیار شدیدی با اسرای ما در اردوگاه‌ها کردند. بچه‌ها خیلی اذیت شدند.

شما حساب کنید یک‌ذره پنجره‌ای که باز بود و از آنجا نور می‌آمد،



▲ مرز مندریه عراق - روز اول تبادل اسرا در سال ۶۹

هوا که نه! آن را هم با آجر و بلوک سیمانی پوشاندند. مثلاً تا قبل از این بچه‌های ما اجازه نیم ساعت هواخوری روزانه در حیاط اردوگاه را داشتند که تا ۶ ماه آن را ممنوع کردند. یا اسیران دیگر را به شدت شکنجه می‌کردند تا بفهمند که آنها چطور تصمیم گرفته‌اند و چگونه از اردوگاه فرار کرده‌اند؟! برای همین رفتارهای غیر انسانی نیروهای بعثی بود که حاج آقا ابوترابی به بچه‌ها پیام دادند که برای حفظ جان خودشان و دیگر اسرا دیگر کسی فرار نکند وگرنه بچه‌های ما که آنجا اسیر بودند و ما آنها را می‌شناختیم خیلی راحت می‌توانستند دست به فرار از اردوگاه‌های عراق بزنند اما برای اینکه دیگران اذیت نشوند، دیگر این کار را انجام ندادند.

فرار زاگرس میرانی و محمدرضا عبدی از اردوگاه موصل تنها فرار موفق اسیران ایرانی از اردوگاه‌های عراقی است. زاگرس میرانی در نود و یکمین برنامه شب خاطره مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگ و ادب پایداری و دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری (در تاریخ ۶ بهمن ۱۳۷۹) ماجرای این فرار را بازگو کرده است. قسمت‌هایی کوتاه از خاطرات او را مرور می‌کنیم: «...موقعی که می‌خواستیم از آسایشگاه خودمان بیرون برویم، متوجه شدیم که چند نفر از بچه‌های ما در انتهای آسایشگاه بیدار هستند و دارند ما را نگاه می‌کنند. بچه‌ها در بهت بودند و باورش‌ان نمی‌شد که ما ساعت ۱۲ نیمه‌شب داریم از آسایشگاه بیرون می‌رویم. من و محمد از آسایشگاه بیرون رفتیم و فاصله ۵۰۰ متری بین آنجا تا حمام آسایشگاه شماره ۶ را سینه‌خیز پیمودیم. آنجا جایی بود که



▲ ورود آزادگان در مرز ایران

ما توانسته بودیم در مدت زمانی طولانی دو میله پنجره‌اش را به وسیله یک ازّه آهنبر که قبلا از عراقی‌ها سرقت کرده بودیم، برش بدهیم. در شب‌ها و روزهای طولانی من داوطلب نظافت آنجا می‌شدم که به عنوان حمام و دستشویی از آن استفاده می‌شد و یکی از ما (محمدرضا عبدی و من) کشیک می‌داد و دیگری از پشت میله‌ها را می‌برید. میله‌ها را طوری بریده بودیم که اگر کسی از جلو به آنها نگاه می‌کرد متوجه نمی‌شد و فقط یک شوک کافی بود که میله‌ها را به سمت بالا کج و از پنجره عبور کنیم. عراقی‌ها پشت این میله‌ها را با کیسه‌های شن پوشانده بودند که

اسرا نتوانند پشت اردوگاه را ببینند. ما کیسه‌های شن را به سمت حمام خالی و از پنجره عبور کردیم. عراقی‌ها پشت اردوگاه را خندق کنده بودند و فاضلاب اردوگاه به آنجا ریخته می‌شد که من و محمد خود را به داخل آن انداختیم. خودمان را به سیم خاردارهای دور اردوگاه رساندیم و وقتی متوجه شدیم که به برق متصل نیستند، به حالت خزیده از زیر آنها عبور کردیم؛ البته تمام بدن مان جراحت برداشت و جای این سیم‌خاردارها هنوز هم در بدن من وجود دارد. ما باید به سمت شمال اردوگاه می‌رفتیم چون توی نقشه دیده بودیم که فقط این مسیر به مناطق کوهستانی منتهی می‌شود. ما شانس برای فرار در زمین‌های مسطح نداشتیم و حتما دستگیر می‌شدیم. تا طلوع صبح و زمانی که عراقی‌ها متوجه غیبت ما بشوند، فقط ۴ ساعت فرصت داشتیم. با هر زحمتی که بود خود را به کانال پشت اردوگاه رساندیم و شروع به دویدن کردیم. آن هم با دمپایی و یک پیراهن و شلوار. جیره جنگی که همراه داشتیم هم فقط ۶ عدد شکلات بود و بس! وقتی که هوا روشن شد، به یک پل رسیدیم. لوله‌های سیمانی در آنجا وجود داشت که آب از میان آنها عبور می‌کرد. صدای هلیکوپترهای عراقی را که به جست‌وجوی ما آمده بودند شنیدیم و به سختی خود را درون این لوله‌ها جا دادیم و پنهان شدیم. بعد از دقایقی صدای عراقی‌ها را شنیدیم که دنبال ما می‌گشتند. حتی تا بالای سر ما هم آمدند ولی انگار باورشان نمی‌شد که یک انسان بتواند خودش را در این لوله‌های باریک جا دهد. تا تاریکی هوا آنجا ماندیم و بعد از لوله‌های سیمانی بیرون آمدیم و شروع به دویدن

در زمین‌های ناهموار و پُر از پستی و بلندی کردیم که تازه شخم زده شده بودند...»

اما در اینجا رفتار ما با اسیران عراقی حتی بعد از آن ماجرای آشوب و شلوغی که بعضی از اسرای بعثی در اردوگاه گرگان به راه انداختند، تغییر نکرد. ماجرا در بازدید گروهی از نمایندگان صلیب سرخ از اردوگاه گرگان پیش آمد.

نمایندگان صلیب سرخ وقتی برای بازدید به این اردوگاه رفته بودند، بعضی از کارهایی را که مجاز به انجام آن نبودند، انجام داده و خبری را به بعضی از اسیران عراقی داده بودند که باعث تحریک تعدادی از اسرای عراقی و شروع درگیری شده بود. متأسفانه در این اتفاق تلخ چند اسیر عراقی هم کشته شده بودند. به هر حال افرادی که نماینده کمیته بین‌المللی صلیب سرخ بودند همه یک جور نبودند و از نظر اخلاق و رفتار با هم فرق داشتند. موضوع به دفتر کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در ژنو و سازمان ملل متحد کشیده شد. بلافاصله کمیسیون اداره اسرای عراقی به دبیرکل سازمان ملل متحد و رئیس کمیته بین‌المللی صلیب سرخ گزارش داد و شکوائیه تنظیم کرد. در ابتدا کمیته بین‌المللی صلیب سرخ نمی‌پذیرفت که مشکل از نمایندگان خودش بوده است. بلافاصله مقامات عراقی هم آمدند و سعی کردند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند. آنها گفتند که ایرانی‌ها دارند اسیران ما را از بین می‌برند و درخواست بازرسی دادند. ما پاسخ دادیم که مشکلی نیست به شرطی که همین بازرسی‌ها در کشور عراق هم انجام شود. این خودش خیلی موثر بود. نمایندگان

سازمان ملل متحد برای بازرسی از وضعیت نگهداری اسیران دو کشور به اردوگاه اسیران عراقی در ایران و اردوگاه اسیران ایرانی در عراق رفتند. سرانجام نمایندگان سازمان ملل متحد که به ایران سفر کرده بودند، بعد از تحقیقات و پرس و جوهای فراوان در اردوگاه گرگان گزارش دادند که آغازگر حادثه گرگان، نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ بودند و اگر اقدامات اولیه‌ای که عوامل نگه‌دارنده در اردوگاه انجام دادند نبود، تعداد کشته‌ها خیلی بالاتر می‌رفت. این ماجرا باعث شد که ما تصمیم بگیریم نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ را به عنوان عناصر نامطلوب از ایران اخراج کنیم اما حتی بعد از این بلوا هم ذره‌ای به فکر تلافی و کینه‌کشی از اسرای عراقی نیفتادیم.

حادثه اردوگاه گرگان به این صورت بود که نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در روز ۱۷ مهرماه ۱۳۶۳ در اردوگاه گرگان حضور پیدا کردند و روز بعد از ساعت ۸ صبح با اسیران عراقی که اکثراً بعثی بودند، بدون شاهد ملاقات کردند. این مسئله باعث سوءظن شدید بین اسیرانی شد که به توابین و مومنین معروف بودند؛ در نتیجه مشاجره‌ای بین یکی از آنها با یک اسیر بعثی رخ داد. ناگهان عده‌ای از بعثی‌ها در گروه‌های ۸ تا ۱۰ نفره به افراد برجسته مومنین هجوم بردند و با میله‌های تخت‌خواب و سنگ‌های روی زمین آنها را مضروب و مجروح کردند. ماموران اردوگاه با گذاشتن نردبان روی سیم‌های خاردار اطراف اردوگاه به نجات جان ماموران صلیب سرخ که بین اسیران گیر افتاده بودند، پرداختند. بعثی‌ها به اظهارها و هشدارهای ماموران بی‌اعتنا بودند؛ به این دلیل از باتوم

و گاز اشک‌آور استفاده شد. پس از این اقدام گروه‌های بعثی به دنبال ارشدهای مومنین رفتند و آنها را مورد ضرب و شتم شدید قرار دادند و با میله‌های آهنی تختخواب و لبه تیز قوطی‌های کنسرو سه نفر از آنها را به قتل رساندند. حتی یکی از آنها را آنقدر مورد ضرب و شتم قرار دادند که قابل شناسایی نبود. چشم چپ یکی دیگر را هم از حدقه در آوردند. گوش و بینی یکی دیگر را نیز بریده بودند...

امیرسرتیپ عبدالله نجفی، رئیس وقت دفتر عمومی حفاظت اطلاعات فرماندهی کل قوا و کمیسیون‌های اسرا ما بعد از حادثه گریان به این فکر می‌کردیم حالا که نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ نیستند، نکند مشکلی برای اسیران عراقی پیش بیاید! نکند که یک وقت خانواده‌های‌شان فکر کنند اینها بلایی سرشان آمده یا از بین رفته‌اند؛ مثلاً نکند که زن یکی از اسیران از شوهرش طلاق بگیرد یا فکر کند که شوهرش مرده است و ازدواج کند. بنابراین تصمیم گرفتیم خودمان به طور موقت کار ارسال مکاتبات و نامه‌نگاری‌های اینها را انجام بدهیم. جالب این بود که سال‌ها بعد زمانی که ما پیگیر وضعیت مفقودین خودمان بودیم، مذاکره‌کنندگان عراقی هم دنبال این اسیران می‌گشتند. چون تعدادی از این اسیران از ترس یا هر علت دیگر نامه‌های‌شان را به نام واقعی خودشان نمی‌فرستادند. ما کلی با هیات عراقی چانه می‌زدیم و با ارائه دلیل و مدرک به آنها ثابت می‌کردیم که مثلاً این حسن محمد تقی، همان حسن حسین سعید است که قبلاً به شما تحویل داده‌ایم و به عراق برگشته! (نام‌های عراقی‌ها ثلاثة است.)



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی

کار بزرگ دیگری که در هیچ کنوانسیونی از جمله کنوانسیون سوم ژنو موجود نیست ولی ما به‌طور ابتکاری و به عنوان عمل انسانی، اسلامی و برای مراقبت از وضعیت روحی-روانی اسیران عراقی انجام دادیم، این بود که امکان ملاقات آنها را با خانواده‌هایشان فراهم کردیم. ما به مقامات عراقی پیشنهاد این کار را دادیم ولی آنها قبول نکردند. با این حال ما به خانواده‌های عراقی که می‌توانستند خودشان را به ایران برسانند، اجازه می‌دادیم که در اردوگاه حشمتیه یا پرندک با اسیران‌شان ملاقات کنند. گاهی بعضی از اسیران با همسران‌شان سه شبانه روز در یک سوئیت زندگی می‌کردند. برای خود صلیب‌سرخ‌ها این قصه جالب و نو بود. در هیچ جنگی این قضیه اتفاق نیفتاده بود که نیروهای نگه دارنده به یک اسیر اجازه دهند با خانواده‌اش ملاقات کند. در کشور ما این اتفاق

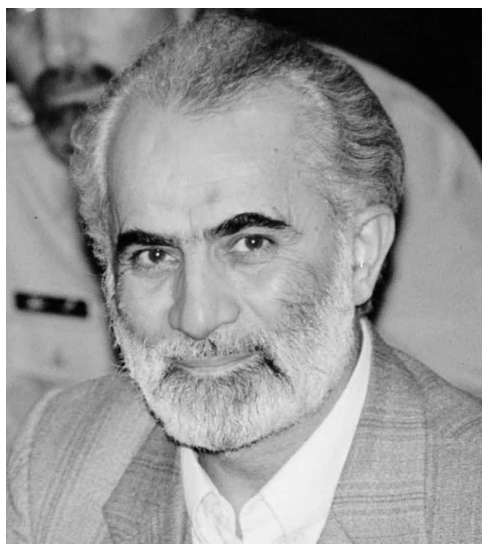
انسان دوستانه افتاد که فراتر از تمام کنوانسیون‌های ژنو بود ولی رژیم عراق هیچ وقت چنین کارهایی را انجام نداد.

در اردوگاه‌های اسیران عراقی در ایران، کارگاه‌های زیادی تشکیل شده بود. کارگاه‌های نجاری، آهنگری، فرش‌بافی، دامداری، کشاورزی و ساخت و ساز. اسیران بنا به ذوق و علاقه‌شان در این کارگاه‌ها آموزش می‌دیدند، کار می‌کردند و حقوق می‌گرفتند. یادم هست در زمان آزادسازی اینها یک نفر در امور مالی نشسته بود که اسیران عراقی، بُن‌های‌شان را به او تحویل می‌دادند و در عوض از او پول نقد می‌گرفتند. در مدتی که اسیران عراقی در ایران بودند، ۲۰ هزار نفر از آنها در کلاس‌های نهضت سوادآموزی با سواد شدند. ۹۶۰ نفر حافظ کل قرآن شدند. برای ۴۷۲۵ نفر از آنها عینک طبی تهیه و ۸۵۹۰ دست دندان مصنوعی هم به آنها تحویل داده شد.

بخش بزرگی از این رفتارهای انسان‌دوستانه به شخصیت والای شهید حاج محمدعلی نظران برمی‌گشت. او رافت بسیار زیادی به اسرای عراقی داشت و تاکید بسیار زیادی می‌کرد که اینها میهمان ما هستند. زمانی که حاج‌آقا نظران وارد اردوگاه می‌شد، واقعا اسیران عراقی از خود بی‌خود می‌شدند. ایشان بسیار ساده‌زیست بود و سال‌های سال فقط یک دست کت و شلوار می‌پوشید تا اینکه یک بار اسیرانی که در کارگاه خیاطی کار می‌کردند، دلشان سوخته بود و از او خواهش کرده بودند که «حاج‌آقا ما چند سال است که داریم شما را با این کت و شلوار می‌بینیم، اجازه بدهید ما یک دست کت و شلوار نو برای شما بدوزیم.» به هر حال هرطور

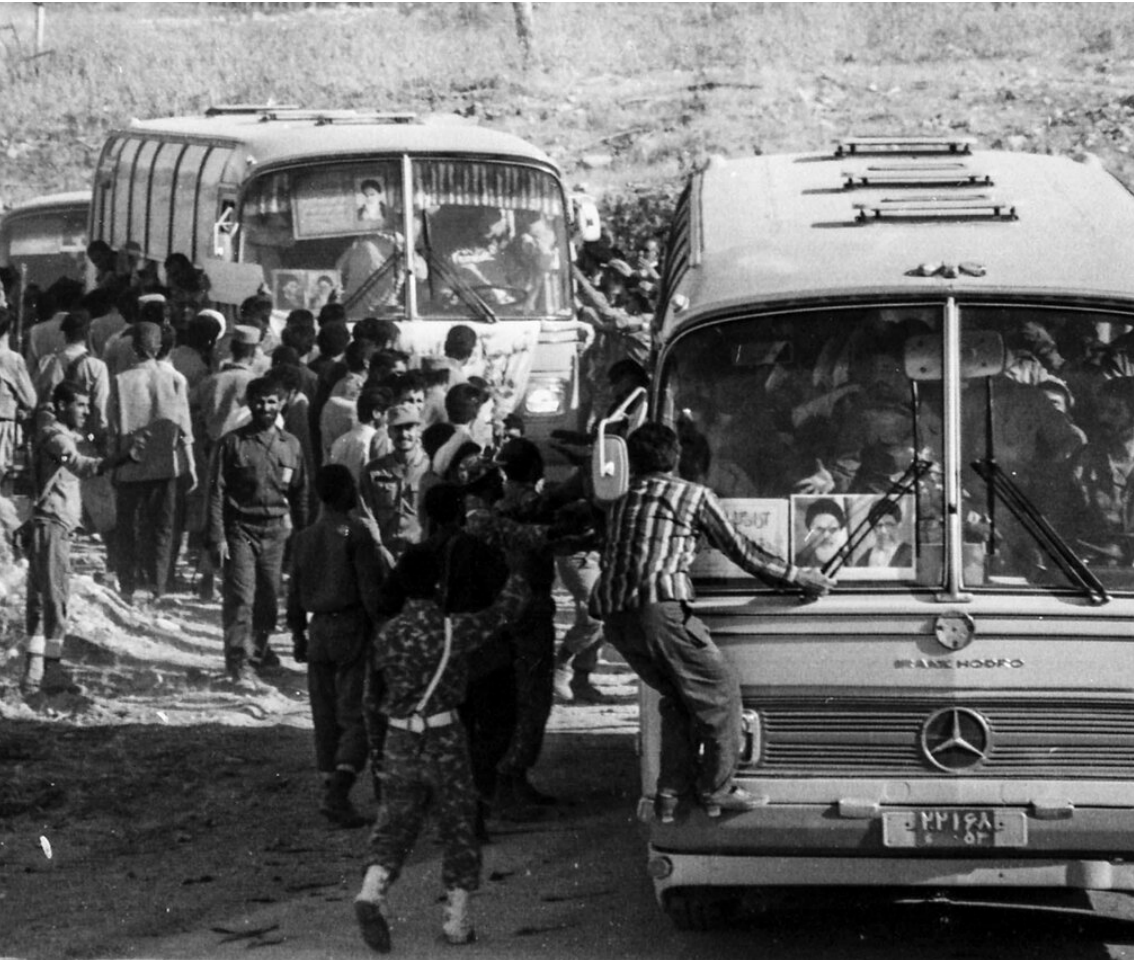
که بود، اندازه گرفته و دوخته بودند. حاج آقا نسبت به همه چیز، نسبت به غذای اسراء، نسبت به رفتار افراد با آنها توجه داشت. به هیچ عنوان اگر کسی خدای نکرده برخورد بدی با یک اسیر می کرد، سریع او را تنبیه یا جابه جا می کرد. ما حتی در مکاتبات خودمان هم از واژه «اسیر» برای اینها استفاده نمی کردیم. مثلاً اگر یک نفرشان فوت می شد، می نوشتیم میهمان فلانی به این دلیل فوت کرد یا میهمان فلانی از این اردوگاه به اردوگاه دیگری رفت. یادم می آید که یک بار آیت الله العظمی خامنه ای رهبر معظم انقلاب درسخترانی که بعد از تبادل بزرگ انجام دادند، به زیبایی به این نکته اشاره کرد که این اسیران عراقی اسیر ما نیستند، میهمان ما هستند و اسیر صدام هستند. و واقعا هم اینطور بود.

شهید حاج محمدعلی نظران، در فروردین ۱۳۱۱ در رشت به دنیا آمد.



شهید حاج محمدعلی

نظران



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی

قبل از انقلاب از افسران برجسته نیروی زمینی بود که به فعالیت‌های مبارزاتی با شاه می‌پرداخت و به همین دلیل هم در سال ۵۴ بازنشسته شد. آشنایی با شهید صادق اسلامی (یکی از اعضای موتلفه و از شهدای انفجار هفتم تیر) فصل جدیدی از مبارزه با رژیم پهلوی را برای او رقم زد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و در زمان ریاست‌جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان دبیر شورای عالی دفاع منصوب شد. با انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای به رهبری انقلاب اسلامی و فرماندهی کل قوا، از سوی ایشان



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی

به سمت ریاست دفتر عمومی حفاظت اطلاعات فرماندهی کل قوا و کمیسیون‌های اسرا منصوب شد. پس از پایان جنگ، شهید نظران در مسئولیت سرپرستی کمیسیون اداره اسرای جنگی با برنامه‌ریزی‌های هوشمندانه و تلاش‌های شبانه‌روزی نقش موثری در مبادله اسرای ایرانی ایفا کرد. حاج محمدعلی نظران در سال ۱۳۷۳ و هنگام بازگشت از مأموریتی که در شهر مقدس مشهد داشت به دیار باقی شتافت.

اسرای عراقی در اردوگاه‌هایی که در نقاط خوش آب و هوای کشورمان داشتیم، زندگی می‌کردند ولی عراقی‌ها اسیران ما را در بدترین نقاط جغرافیایی جای داده بودند و کمترین امکانات بهداشتی و رفاهی را از

آنها دریغ می کردند. اسیران ما به ویژه در سال های آغازین جنگ در شرایط بسیار اسفباری نگهداری می شدند. در بعضی از اردوگاه ها برای آب خوردن که در سطل بود، باید صبر می کردند که کرم ها ته نشین شود و بعد آب را مصرف کنند. در اردوگاهی که ۸۰۰ نفر در آن زندانی بودند، برای سرویس بهداشتی فقط یک ظرف بزرگ وجود داشت که دورش را یک پارچه کشیده بودند که در آن وضعیت باید قضای حاجت می کردند! ما پیوسته این مسائل را به نمایندگان کمیته بین المللی صلیب سرخ و مجامع بین المللی دیگر گزارش می کردیم و آنها هم به اردوگاه های عراق می رفتند و سرکشی می کردند. با مترجم که از بچه های اسیر خودمان بود، صحبت می کردند و او گلایه ها از کمبودهای غذایی، بهداشتی و شکنجه ها و سخت گیری های نیروهای عراقی را به آنها منتقل می کرد. نمایندگان کمیته بین المللی صلیب سرخ در بازدیدهای شان گزارش می کردند که در اردوگاه موصل که گنجایش ۶۰۰ نفر را دارد، ۱۷۰۰ نفر زندانی اند. یا وضعیت حمام و سرویس بهداشتی مناسب نیست. بعد هم با مقامات عراقی صحبت می کردند که این مشکلات را حل کنند. در بازدید بعدی دوباره به این اردوگاه می آمدند و می دیدند که این مسائل برطرف شده یا نه؟!

از طرف دیگر نمایندگان کمیته بین المللی صلیب سرخ واقعا اراده قانونی و تحکم کافی و لازم را نداشت که مثلا بگویند می خواهم فلان اردوگاه را ببینم یا اینکه باید این تغییراتی که ما می گوییم را در اردوگاه ها اجرا کنید. رژیم بعث عراق نه تنها با قلدری، قوانین را رعایت نمی کرد بلکه در



▲ نقشه اردوگاه تکریت

بسیاری از موارد به گزارش‌های صلیب‌سرخ هم بی‌اعتنا بود. برای همین گاهی نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ هنگام بازدید از اردوگاه و شنیدن گلایه‌های اسیران ایرانی، با ناراحتی جمله معروف خودشان را می‌گفتند: «ما یک نامه‌رسان بیشتر نیستیم!»

در اردوگاه تکریت همه چیز شکنجه بود. هر روز صبح دو عدد نان باگت با آرد جو به ما می‌دادند. وسط نان خمیر بود که آن را در می‌آوردیم و خشک می‌کردیم که با ناهار فردا بخوریم. لثه‌های بچه‌ها زخم شده بود. در آسایشگاه از ۸ شب تا ۶ صبح فردا بسته می‌شد و از سرویس بهداشتی خبری نبود و کسانی که مشکل کلیه داشتند، از سطل بزرگی که آنجا بود برای دستشویی کردن استفاده می‌کردند. در اردوگاه بهداشت معنی نداشت. نوبت حمام بسیار دیر به دیر بود. اولین بار زیر یک تانکر هزار

لیتری دوش گرفتیم. وسط اردوگاه با سه شماره زیر آب تانکر می‌رفتیم و بیرون می‌آمدیم. همه بیماری پوستی گرفته بودیم و از دارو و درمان خبری نبود. اگر لامپ‌های سوله یا شیر آب خراب می‌شد، همه کتک می‌خوردند. می‌گفتند مقصر شما هستید. داخل اردوگاه یک عکس از صدام روی دیوار نقاشی کرده بودند و هرکس که به آن پشت می‌کرد، کتک می‌خورد. بچه‌ها که از این وضع خسته شده بودند، خودشان را به هر نحوی سرگرم می‌کردند. همه هنرمند شده بودند و با هسته خرما یا سنگ‌های سیاه، تسبیح درست می‌کردند. از سیم خاردارها یواشکی سیم می‌کندیم و سوزن دوخت و دوز درست می‌کردیم. از پتوها، نخ برای خیاطی در می‌آوردیم. اردوگاه یک مسئول به نام راید خلیل (سروان خلیل) داشت که با خودش هم قهر بود. خود نگهبان‌های عراقی هم از او می‌ترسیدند.

آزاده، محمدتقی عابدینی

تبادل

اینکه بفهمی قرار است به زودی از شرایطی سخت و دهشت‌زا خارج شوی و سرنوشتت به گونه‌ای دیگر رقم بخورد... اینکه خبردار شوی پایان رنج‌ها و غم‌های نزدیک است و به زودی آنانی را می‌بینی که دوست‌شان داری و تو را دوست دارند... زمانی که افرادی شبیه خودت را می‌بینی که برق شادی و هیجان در چشم‌های‌شان می‌درخشد... آن وقت است که با تمام وجود باور می‌کنی حقیقت دارد. رها شدن از زندان و مبادلات با اسرای مقابل و دیدن آنان که منتظرت هستند. درست است از اینکه نمی‌توانی همه را همراه خودت ببری، متأسف و غم‌زده هستی ولی امیدواری که به زودی آنها هم در این تبادل حاضر خواهند بود و آزادی و رهایی را در آغوش خواهند گرفت. لحظه‌شماری می‌کنی که آن روز و آن ساعت و آن دقیقه فرا برسد. نامت را بخوانند و آن هنگام شنیدن نامت چقدر برایت گوش‌نواز و دلنشین خواهد بود. چقدر شیرین و نشاط‌بخش است نشستن در اتوبوسی که قرار است تو را به شهر یا روستایت برساند و همه این مشقت‌ها را پایان ببخشد. این سفر و این راه برایت زیباترین و در عین حال طولانی‌ترین سفر عمرت است.

تعداد دفعاتی که ما، اسرای عراقی را یکطرفه آزاد کردیم، خیلی زیاد

بود. آنها را به مناسبت‌های مختلف آزاد می‌کردیم بلکه فشاری از نظر بین‌المللی روی عراق بیاید و آنها هم گامی در این زمینه بردارند. بارها موضوع تبادل اسرای معلول، مجروح و زخمی‌ها را پیش کشیده بودیم. ما با کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ و عراقی‌ها برسر انجام دادن این کار توافق کرده بودیم اما شرط گذاشته بودیم که یک تیم پزشکی از کشور مربوطه و یک پزشک از کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ، اسیری را که در لیست به عنوان مجروح، بیمار یا معلول آمده است یا خود شورا اطلاع دارد که اینگونه است، معاینه و بررسی کنند. اگر نتیجه این بررسی این باشد که الان شرایط و وضعیت جسمانی آن اسیر بهتر شده است و تاب و توان ماندن را دارد، بماند؛ اگر نه، مدارک پزشکی‌اش را بدهند و آزاد شود. یک لیست ما به عراقی‌ها داده بودیم و یک لیست آنها به ما داده بودند.

در طرف ما یک پزشک از ایران و یک پزشک از صلیب‌سرخ با هم می‌نشستند و لیست‌ها را بررسی و اسیران مورد نظر را معاینه و وضعیت سلامتی آنها را اعلام می‌کردند. ما دو دوره این کار را انجام دادیم و توانستیم تعدادی از اسیران سالمند، بیمار، معلول و مجروح‌مان را آزاد کنیم ولی عراقی‌ها دیگر در این زمینه با ما همکاری نکردند و متأسفانه این تبادل قطع شد. البته باید این را هم بگویم که تعداد اسیران سالمند، مجروح یا معلول ما بیشتر بود چون بسیاری از این اسیران را نیروهای عراقی در اوایل جنگ از میان افراد غیرنظامی و در جاده‌ها و روستاها دستگیر کرده بودند. در همان ماه‌های آغازین جنگ در یورش متجاوزانه



▲ معصومه آباد

دشمن بعثی، چندین نفر از زنان هموطن ما هم اسیر شده بودند که چندین نفر از آنان را به عنوان اسیران بیمار آزاد کردیم. مثل سرکار خانم‌ها: معصومه آباد، فاطمه ناهیدی، خدیجه میرشکار، شمس‌ی بهرامی و حلیمه آزموده.

معصومه آباد، فاطمه ناهیدی، شمس‌ی بهرامی و حلیمه آزموده؛ چهار نفر از بانوانی هستند که ۳۳ روز بعد از شروع جنگ و در حالی که مشغول انجام ماموریت هلال احمر در جاده ماهشهر-آبادان بودند، به محاصره نیروهای عراقی در آمدند و اسیر شدند. دوران سخت و طاقت‌فرسای اسارت این بانوان سرافراز ۴ سال به طول انجامید. کتاب «من زنده‌ام» خاطرات بانو معصومه آباد از دوران اسارتش است: «وقتی ما را داخل گودال انداختند، برادرها جا باز کردند. روی دست و پای همدیگر نشستند تا ما راحت بنشینیم و معذب نباشیم. سربازهای عراقی که این صحنه را دیدند، به آنها تشر زدند که چرا جا باز می‌کنید و روی دست و پای

همدیگر نشسته‌اید؟ و با اسلحه‌های‌شان برادرها را از هم دور می‌کردند. نگاه‌های چندش‌آور و کشدارشان از روی ما برداشته نمی‌شد. یکباره یکی از برادرها که لباس شخصی و قد بلند و هیكل درشتی داشت، با سر تراشیده و سبیل‌های پرپشت و با لهجه غلیظ آبادانی، جواد (مترجم ایرانی عراقی‌ها) را صدا کرد و گفت: «هرچی گفتم راست و حسینی براشون ترجمه کن تا شیرفهم بشن!» رو به سربازهای بعثی کرد و گفت: «به من می‌گن اسمال یخی، بچه آخر خطم، نگاه به سرم کن ببین چقدر خط‌خطیه؛ هر خطش برای دفاع از ناموس‌مونه؛ ما به سر ناموس‌مون قسم می‌خوریم، فهمیدی؟ جوانمرد مردن و باغیرت و باشرف مردن برای ما افتخاره.» دست به سبیلش برد و یک تار آن را کند و گفت: «ما به سبیل‌مون قسم می‌خوریم. چشمی که ندونه به مردم چطوری نگاه کنه، مستحق کور شدن. وقتی شما زن‌هارو به اسارت می‌گیرید، یعنی از غیرت و شرف و مردانگی شما چیزی باقی نمونده!»

افراد غیرنظامی دیگری هم از ساکنان شهرهای مرزی بودند که آمارشان بالای ۲۰ هزار نفر بود. این افراد در جای جداگانه و در اردوگاه «التاش» واقع در ۴۰ کیلومتری شهر رُمادی نگهداری می‌شدند و ربطی به اسیران نداشتند. این هموطنان ما در نقاط مرزی اسیر یا به عنوان شهروند به عراق رفته و دستگیر شده بودند. موضوع اینها از طریق وزارتخانه‌های اطلاعات و کشور پیگیری می‌شد. بعد از سقوط صدام خیلی از آنها به کشور بازگشتند و خیلی دیگر ماندند. چون عرب‌زبان بودند و در عراق فامیل داشتند، آنجا ازدواج کرده و زندگی می‌کردند.

به هر حال بین سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ طی ۱۹ مرحله ۹۶۹ نفر از عزیزان مان به وطن بازگشتند که ۲۳ نفر آنها اسیران زن و بقیه از اسیران غیرنظامی و نظامی معلول، مجروح و بیمار بودند. عراقی‌ها اینگونه افراد را به دلیل اینکه نگهداری‌شان سخت بود، راحت‌تر آزاد می‌کردند؛ مثل اسیران سالمند مرد و زن. زمانی که این افراد برمی‌گشتند، از زمان پیاده شدن تا زمان قرنطینه و تحویل به خانواده‌های‌شان، دوستان امدادگر هلال احمر در کنارشان بودند و کمک‌شان می‌کردند. کار تحویل اینها به خانواده، در خانه کودک قبلی که متعلق به هلال احمر بود و الان به پارک تبدیل شده است، انجام می‌شد. خانم افراز، همکاران و امدادگران هلال احمر در آنجا برای این اسیران آزادشده تخت چیده بودند. افراد و خانواده‌های مفقودین دیگر می‌آمدند. عکس‌های مفقودین‌شان را به اینها که تازه آزاد شده بودند نشان می‌دادند. امید این را داشتند که افراد آزاد شده، فرزندان‌شان را در اردوگاهی که بوده، دیده باشند و خبری از آنها بدهند. بعد از این کار هم با سلام و صلوات تحویل خانواده‌های‌شان می‌شدند و دنبال زندگی‌شان می‌رفتند. یکی از بهترین خاطرات من در زمینه تبادل اسرا در نوروز سال ۱۳۷۷ رقم خورد. موقعی که شهید بزرگوار خلبان سرلشکر حسین لشگری که در همان اوایل دفاع مقدس به اسارت نیروهای بعثی درآمده بود، بعد از ۱۸ سال اسارت به همراه قاسم محمد امینی و خلبان ارسلان شریفی امینی که سال ۱۳۷۱ به اسارت درآمده بودند، سرانجام پای به خاک پاک میهن گذاشتند.



▲ ترفیع درجه خلبان حسین لشگری از مقام معظم رهبری

خاطرات تلخی از زمان تبادل اسرای مجروح دارم. دیدن شرایط جسمانی بعضی از این بچه‌ها واقعا دل آدم را به درد می‌آورد. یک بار در سال ۱۳۶۴ در قرنطینه اسیری را دیدم که نیمی از چهره‌اش سوخته بود. موقعی که وارد اتاق شدم، نیمه شب بود؛ نگاهش کردم. آنقدر به من سخت گذشت که همان‌جا رفتم ناخودآگاه او را در آغوش گرفتم و گریه کردم. شاید ۲۰ سالش نشده بود. خیلی عجیب بود؛ با چه روحیه‌ای به من دلداری می‌داد و می‌گفت: «چرا اینجوری می‌کنی؟! مگه چی شده؟! من با خدا معامله کردم.» ترکش‌هایی به سرش خورده و چهره‌اش در آتش انفجار سوخته بود. با این حال عراقی‌ها چهار، پنج سال بی‌دلیل با این وضعیت او را نگه داشته بودند. یک بار دیگر اسیری را دیدم که قبلا اعلام شده بود که شهید شده است. بادیدنش تعجب کردم. مغزش آسیب



▲ ورود آزادگان جانباز به میهن اسلامی

دیده بود و به شدت دچار تشنج می‌شد. او تا قبل از آزاد شدن در یکی از اردوگاه‌های عراق زندانی بود و همیشه چند نفر از اسیران دیگر باید از او مراقبت می‌کردند؛ با این حال بعضی‌ها تا آن زمان او را نگه داشته و آزادش نکرده بودند.

اما غیرقابل باورترین خاطره من، به تبادل بزرگ سال ۱۳۶۹ برمی‌گردد. در آزادسازی‌های سال‌های قبل ما کلی برنامه‌ریزی می‌کردیم، جلسه می‌گذاشتیم، فرودگاه اولیه و ثانویه در نظر می‌گرفتیم، مسیرها را مشخص می‌کردیم، مکان‌های قرنطینه اولیه و ثانویه را مشخص می‌کردیم تا مثلاً ۶۴ نفر اسیر را مبادله کنیم؛ اما در حرکتی عجیب صدام، به یک باره اعلام کرده بود می‌خواهد در تاریخ ۱۳۶۹/۰۵/۲۶ در گام اول هزار اسیر

ایرانی را آزاد کند؛ انگار خواب می‌دیدیم. سوار بر اتوبوس‌ها قصر شیرین را پشت سر گذاشتیم و به منطقه (پل خیرناصرخان) رسیدیم. سربازان حافظ صلح سازمان ملل متحد در آنجا مستقر بودند و میان جاده مین چیده شده بود که نه عراقی‌ها این طرف بیایند و نه ایرانی‌ها آن طرف بروند. نیروهای عراقی هم چندصد متر آن طرف‌تر روی تپه‌ها بودند.

نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ و نماینده‌های عراق هم آمدند. سربازان حافظ صلح سازمان ملل متحد که به خاطر شرایط آتش‌بس بین ایران و عراق در آنجا مستقر شده بودند، مین‌ها را برداشتند و ما با ۳۶ اتوبوس به مرز خسروی و بعد به مَندریه عراق رفتیم. در اولین اتوبوس من نشسته بودم و آقایان: پرهام دبیرکل وقت جمعیت هلال‌احمر، سید محمودرضا آقامیری سرپرست کمیسیون حمایت از اسرا و مفقودین ایرانی به عنوان مسئول تبادل و محمود ملکیان نماینده وزارت امور خارجه، خانم افراز و بانوان همکارشان هم با اینکه دل در دلشان نبود و برای دیدن لحظات آزادی اسیران لحظه‌شماری می‌کردند، به اصرار ما که کوچک‌ترین اعتمادی به صدام و بعثی‌ها نداشتیم در قصر شیرین مانده و منتظر بازگشت اسیران بودند. موقعی که به مرز رسیدیم، هنوز یادم نمی‌رود؛ یک‌دفعه هزار نفر از اسرایمان را دیدم که آنها را توی چادرهای برزنتی جای داده بودند. اسرا زیر گرمای سوزان سرشان را برای نفس کشیدن از چادر بیرون می‌آوردند. تشنه بودند و دبه‌های آبی که برای‌شان گذاشته بودند، در گرمای شدید مثل آبجوش شده بود. دیدن اسیران سرافرازمان در آن وضع ولو برای چند ساعت دل

ما را به درد می‌آورد؛ بنابراین با هماهنگی که بین مسئولین کمیسیون و استاندار کرمانشاه انجام شد، طی ۲۴ ساعت محوطه بزرگی در آنجا آسفالت شد تا اسیران ایرانی بلافاصله بعد از پیاده شدن از اتوبوس عراقی‌ها، داخل اتوبوس خودمان بروند و در چادرها نمانند و اذیت نشوند. قبل از اینکه اسیر آزاد شده به کشورش بازگردد، باید یک ملاقات بدون شاهد با نماینده کمیته بین‌المللی صلیب سرخ انجام دهد و بدون حضور مقام بازداشت‌کننده با او صحبت کند که آیا می‌خواهد به کشورش بازگردد یا نه؟ به هر حال این جور کارها هم انجام شد و عزیزان ما ساعت ۲ عصر آمدند و سوار اتوبوس‌ها شدند. در کمال تعجب از جیب‌های خود عکس‌هایی از امام و رهبری را درآوردند. حتی عراقی‌ها هم متعجب بودند که آنها این عکس‌ها را از کجا آورده‌اند. من اسیرها را زمان ورود به مرز می‌شمردم و تعداد آنها را با بی‌سیم به آن طرف مرز به مسئول تحویل اسرای عراقی، حاج آقا عزیزی اعلام می‌کردم. به همین دلیل خوشحالم که دستانم شانه‌های تک‌تک اسیران آزاد شده را لمس کرده است. شاید ۱۰، ۱۵ ثانیه شوکه شدم و اصلاً نمی‌فهمیدم کجا هستم و باورم نمی‌شد! یعنی چطور می‌شد این همه اسیر یک‌جا آزاد شوند؟! اما این لطف الهی بود. یعنی اگر صدام به سرش نمی‌زد به کویت حمله کند و خودش را در آن چاه عمیق بیندازد، اصلاً اینها صدمه‌دیده آزاد نمی‌شدند. حضرت آقا یک بار فرمودند ما برای بیش از بیست و چند سال پیش‌بینی کردیم که این قصه پیش آمد.

این آزادسازی و تبادل بزرگ از ۲۶ مرداد ۱۳۶۹ تا ۲۴ شهریور ۱۳۶۹ و



▲ ورود آزادگان جانباز به میهن اسلامی

در ۴۲ مرحله انجام شد. بیشترین تعداد اسرای بازگشتی در یک روز، سه هزار نفر بود و کمترین تعداد هم حدود ۷۰۰ نفر. در مجموع ۳۷ هزار و ۵۳۲ نفر اسیر ایرانی در تبادل بزرگ آزاد شدند که ۲۰ هزار و ۳۱۳ نفرشان جزو مفقودینی بودند که سال‌ها در جست‌وجوی‌شان بودیم و خبری از آنها نداشتیم. نیروهای عراقی که سال‌ها مفقودین ما را دور از چشمان نمایندگان صلیب سرخ نگه داشته بودند، حالا آنها را لب مرز می‌آوردند و به نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب سرخ نشان می‌دادند که در همان‌جا ثبت‌نام و شماره اسارت می‌گرفتند و آزاد می‌شدند.

در تبادل اسیرها، عدد یک مفهومی نمادین و با ارزش داشت. یک یعنی، یک اسیر سربلند و سرافراز. یعنی یک خانواده چشم انتظار، پدری نگران، همسری وفادار و فرزندان بی‌تاب. یعنی یک خواهران و برادرانی دردمند

و دوستان و آشنایانی منتظر! بنابراین کمیسیون به پیشنهاد هوشمندانه و دوراندیشانه حاج آقا نظران و اعضای دیگر مصوب کرده بود به ازای هر یک اسیر ایرانی که وارد کشور می‌شود، فقط یک اسیر عراقی آزاد شود. من مسئول این کار در لب مرز بودم. زمانی که عراقی‌ها اعلام کردند هزار اسیر ایرانی را آزاد می‌کنند اما من شمردم و متوجه شدم که ۹۹۹ نفر آورده‌اند. بلافاصله با بی‌سیم این موضوع را اطلاع دادم. حاج آقا عزیزی که مسئول تحویل اسرای عراقی بود، اولین اسیر عراقی را از اولین اتوبوس پیاده کرد و در ماشین لندکروز نظامی خودش نشاند تا تکلیف آن یک اسیر ما مشخص شود. سرتیپ عبدالستار نماینده عراقی‌ها برآشفته شد. حاج آقا عزیزی به او گفت هوا گرم بود توی ماشین خودم که کولر دارد، نشاندمش! مشکلی نیست، شما آن اسیر ما را بیاورید و این اسیرتان را ببرید! این کار باعث شد تا آنها بروند و اسیر ما را که در خانقین پیاده کرده بودند، بیاورند و به ما تحویل بدهند.

آخرین مرحله تبادل ما در واپسین روزهای حکومت صدام صورت گرفت. در ۲۶ اسفند ۱۳۸۱، سه روز قبل از حمله آمریکا و متحدانش به عراق حدود ۲۰۰ نفر از هموطنان ما که از اسیران و زندانیان زندان ابوقریب بودند، آزاد شدند و به کشور بازگشتند. بعضی از این افراد برای زیارت، دیدن اقوام، برای ماهیگیری یا حتی قاچاق، به‌طور غیرقانونی به عراق رفته و توسط ماموران عراقی دستگیر شده بودند. موقع دستگیری بلافاصله برای‌شان دادگاه تشکیل شده بود. دادگاه هم کاری نداشت که طرف از خودش دفاع می‌کند یا نه. بلافاصله طبق قانون خودشان

به شش سال حبس محکوم‌شان کرده بود. این افراد را هم خیلی اذیت می‌کردند. مخصوصاً بعضی‌ها را که جوان بودند و شک می‌کردند که از نیروهای اطلاعاتی-امنیتی ما باشند. البته بعضی از آنها واقعاً نیروهای اطلاعاتی-امنیتی ما بودند که بعد از آزادی به عنوان اسیر ثبت و شناخته شدند ولی کسانی که برای زیارت و کارهای دیگر به عراق رفته و دستگیر شده بودند، به عنوان اسیر ثبت و شناخته نشدند.

تعدادی از اسرای مان هم بودند که از نظر عراقی‌ها در اردوگاه‌ها تخلفاتی انجام داده و در دادگاه محکوم شده بودند. مثلاً چند اسیر خودشان در اردوگاه دادگاهی تشکیل داده و یکی از افراد خودفروخته را بابت جاسوسی و کارهای خلاف، مجازات کرده بودند؛ البته اینها قبلاً و در آذر ماه سال ۱۳۶۹ بعد از تبادل بزرگ، آزاد شده و به کشور بازگشته بودند.

در نهایت از تاریخ ۲۶ خرداد سال ۶۰ تا تاریخ ۲۶ اسفند ۸۱ و در ۷۸ مرحله تعداد ۳۹۱۴۰ نفر از اسرای ایرانی به میهن اسلامی بازگشتند که بعد از بازگشت لقب «آزادگان سرافراز» گرفتند.

درگذشتگان در بند

پیکرهایی آرام و دست از جان شسته... انسان‌هایی که همه توان‌شان را به کار گرفتند تا سرافراز و استوار از میهن و آب و خاک‌شان دفاع کنند و زنده و سلامت نزد خانواده برگردند... دوست داشتند دستان‌شان را به سوی دل‌بندان‌شان بکشایند و روزهای باقی‌مانده عمر را در جوار آنها سپری کنند. اما صد افسوس! حالا دیگر صدای نفس‌های‌شان شنیده نمی‌شود و نیروی حیات از آنها دور شده است. رنگ شادی و سرزندگی روی صورت‌شان نمودار نیست... چشمان‌شان دیگر به روی این دنیا باز نمی‌شود و رگ‌های‌شان از حرکت و جنبش وامانده است... دیگر اسلحه و خون و آتش برآنها کارگر نیست و رنج و درد و اندوه را با آنها کاری نیست. آنها به سوی معبودشان رهسپارند و خانواده‌ها داغدار و دلتنگ از دست دادن آنها. لحظاتی است پُر از اشک و آه و حسرت دیداری دوباره. دیداری که در روزی دیگر و در مکانی دیگر ورای این دنیای خاکی به اراده پروردگار محقق خواهد شد.

در مدتی که اسرای ما در اردوگاه‌های عراقی بودند، ۵۷۰ نفر از آنها در اردوگاه‌ها شهید شدند. ۱۲۱۴ نفر از اسیران عراقی هم در اردوگاه‌های ما فوت کردند. ما از سال ۱۳۷۹ برای تبادل اجساد شروع به مذاکره با

عراقی‌ها کردیم. دلیل زیاد بودن فوتی‌های عراقی‌ها نسبت به اسیران شهید ما تعداد زیادشان بود. ما بیش از ۷۰ هزار نفر اسیر عراقی در اینجا داشتیم. خیلی از اینها در زمان دستگیری بیماری داشتند و شاید اگر در کشور ما رسیدگی‌های بهداشتی و عمل‌های جراحی نمی‌شدند، تعداد فوتی‌های آنها بیش از این تعداد می‌شد. اگر صدام به پیشنهاد آزادسازی و مبادله مجروح‌ها و معلول‌های دو طرف توجه می‌کرد، خیلی از آنها می‌توانستند زنده بمانند. در مورد تبادل پیکر شهدا از سال ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ تلاش‌مان را شروع کردیم. برای اینکه این تبادل پیکرها انجام شود، از حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب استفتاء انجام شد. ایشان فتوا دادند با توجه به اینکه دفن آنها توسط دشمن انجام شده و معلوم نیست شرایط دفن‌شان در آن زمان اسلامی بوده است یا خیر، اجازه نبش قبر را دادند.

موقعی که ما مذاکرات را شروع کردیم، در ابتدا عراقی‌ها خیلی به این کار تمایل نداشتند اما بعد پذیرفتند. بعد از یکی از مذاکرات که در بغداد با طرف عراقی انجام دادیم آنها ما را به قبرستان الکرخ که در ۶۰ کیلومتری بغداد قرار دارد بردند و محل دفن تعدادی از اسیران‌مان را به ما نشان دادند. اینها، هم شهدای اسیر ثبت‌نام شده و هم مفقودین بودند. تعدادی از این عزیزان را از مناطق عملیاتی تا بیمارستان‌ها آورده و در آنجا شهید شده بودند. بعضی‌ها هم در اردوگاه قبل از شناسایی، شهید شده و به عنوان مجهول‌الهویه دفن شده بودند. عراقی‌ها برای‌شان گواهی فوت هم صادر کرده بودند. ما هم در کشورمان برای عراقی‌هایی

که در مناطق عملیاتی کشته شده و قابل شناسایی بودند، گواهی فوت صادر و دفن‌شان کرده بودیم که تعدادی از اینها در گورستان‌های شهرهای مرزی دفن شده بودند.

این تبادل بعد از کش و قوس‌های فراوان که با مقامات عراقی داشتیم، انجام شد. پیکرهای مطهر اسیران شهید مظلوم‌مان را تحویل گرفتیم و جسد‌های عراقی‌ها را تحویل دادیم. یادم می‌آید در میان ۵۷۰ اسیر شهید ما یک نفرشان خانمی ۹۰ ساله بود. ما ذره‌ای به بعثی‌ها اعتماد نداشتیم و فکر می‌کردیم بعید نیست که اینها بخواهند به جای پیکر عزیزان‌مان، استخوان‌های دیگری را به ما تحویل بدهند. بنابراین یک تیم قوی برای شناسایی پیکر اسیران شهیدمان به مرز خسروی و منذریه فرستاده بودیم و از حدود ساعت ۴ عصر روز ۳۰ تیرماه ۸۱ تا صبح فردای آن روز کارهای شناسایی و تحویل گرفتن آنها را انجام دادیم. همان موقع هم بود که با کمال تعجب پیکر این خانم ۹۰ ساله شناسایی شد. این بانوی سالخورده در اوایل جنگ هنگام اشغال خرمشهر به دست نیروهای بعثی اسیر شده بود.

برای پیکرهای اسیران مظلوم شهیدمان تشییع بسیار باشکوهی در کرمانشاه و بعد هم در تهران انجام شد و به وسیله ستاد معراج شهدا به خانواده‌های‌شان تحویل داده شدند. از این تعداد حدود ۲۰۰ نفر از اسیران ثبت‌نام شده ما بودند. تعدادی از آنها را با مشخصات و نشانه‌هایی که داشتند، شناسایی کردیم. مثلاً یک خلبان را از روی پلاتینی که در دستش بود، شناسایی کردیم. بعضی‌ها با چیزهایی که در لباس‌هایشان



▲ ورود پیکر پاک شهید تندگویان به میهن اسلامی



▲ تشییع جنازه شهید تندگویان

بود؛ مثل قرآن یا تقویم شناسایی شدند. در مورد تعدادی هم که بقایای جنازه‌شان قابل تشخیص نبود، آزمایش دی‌ان‌ای انجام شد. به هر حال تعداد زیادی از آنها شناسایی و تحویل خانواده‌های‌شان شدند. یکی از اتفاقات عجیب و جانگداز آن دوران که هیچگاه از یادم نمی‌رود، ماجراهای پیگیری وضعیت اسارت و در پایان کار انتقال پیکر شهید مظلوم محمدجواد تندگویان به ایران بود.

مهندس محمدجواد تندگویان وزیر نفت کابینه شهید رجایی به همراه دو نفر از معاونان خود آقایان مهندس یحیوی و مهندس بوشهری اسیر شدند، این حادثه در نهم آبان‌ماه ۱۳۵۹ در مسیر رفتن به پالایشگاه آبادان در دارخوین، نزدیکی آبادان اتفاق افتاد.

خانواده شهید تندگویان راسا و همچنین مراجع ذیربط در کشور به‌خصوص اداره جست‌وجوی اسرا و مفقودین هلال‌احمر و کمیسیون حمایت از اسرا و مفقودین ایرانی با هماهنگی با اداره کل امور سیاسی بین‌المللی وزارت امور خارجه تلاش زیادی برای پیگیری تعیین وضعیت و آزادسازی ایشان از طریق مجامع بین‌الملل، کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ و سازمان ملل متحد به‌عمل آوردند.

رژیم بعثی عراق در خردادماه سال ادعا کرده بود که ایشان در سلول خودشان خودکشی کرده‌اند و در سال ۱۳۶۴ به نخست‌وزیر وقت ترکیه، تورگوت اوزال که به بغداد سفر کرده بود، اطلاع دادند که پیکر وی تا الان در سردخانه بوده و سال ۱۳۶۴ به خاک سپرده شد که این موضوع را نخست‌وزیر ترکیه به دلیل مشکوک بودن موضوع به جمهوری اسلامی ایران اطلاع نداد.

ما بنابر دلایلی مطمئن بودیم که آقای تندگویان زنده هستند، مانند:

■ با پیگیری همسر محترم شهید تندگویان از کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ، خانم بیانکاری مسئول وقت میز ایران و عراق در کمیته مزبور در سال ۱۳۶۳ در نامه‌ای خطاب به خانم تندگویان نوشتند که آقای تندگویان زنده هستند و از نظر کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ مخفی است.

■ سازمان ملل در گزارش ۶/۱۶۲۹-۲۹ سند ۹۹ آورده که از مقامات عراقی درخواست ملاقات با آقای تندگویان را نموده و عراقی‌ها پاسخ داده‌اند آقای تندگویان گفته هر کس به ملاقات من بیاید، خودکشی

خواهم کرد.

■ در سال ۱۳۶۵ آقای هافلی‌گیر، رئیس وقت عملیات خاورمیانه و آفریقای کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ هنگام سفر به بغداد در مقابل ادعای عراقی‌ها اعلام کرد، این ریسک را می‌پذیرد و با مسئولیت خودش به ملاقات آقای تندگویان می‌رود که عراقی‌ها مانع ورود ایشان به زندان شدند.

■ هنگام تبادل انبوه اسرای دو کشور در مرداد و شهریورماه ۱۳۶۹ در مرز خسروی- مندریه در لابی‌هایی که با مسئولان تبادل عراقی‌ها داشتیم و جویای وضعیت سلامتی آقای تندگویان بودیم، به‌طور خیلی خصوصی اظهار داشتند که آقای وزیر زنده هستند ولی از نظر جسمانی در وضعیت بسیار بدی به‌سر می‌برند.

■ در مهرماه ۱۳۶۹ در ملاقات آقای مهندس آقازاده وزیر وقت نفت در حاشیه اجلاس اوپک با وزیر نفت الجزایر، ایشان گفتند آقای تندگویان زنده هستند.

در نهایت در ۱۳ آذرماه ۱۳۶۹ هیات دیپلماتیک جمهوری اسلامی ایران شامل: اینجانب، نمایندگان وزارت امور خارجه، وزارت اطلاعات، دکتر توفیقی رئیس وقت پزشکی قانونی، دکتر اعتمادی، دندانپزشک ایشان و پدر و برادر همسر آقای تندگویان برای پیگیری صحت موضوع شهادت مهندس تندگویان و بازگرداندن پیکر مطهر ایشان عازم بغداد شدیم و بعد از ۳ روز پزشک پاتولوژ کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ به عنوان ناظر از ژنو به هیات‌های ایرانی و عراقی پیوست. بعد از برقراری

جلساتی با مقامات عراقی در وزارت خارجه عراق و مذاکرات به عمل آمده، در تاریخ ۱۹ آذرماه ۱۳۷۰ هیأت ایرانی به همراه پزشک کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ و هیأت عراقی در قبرستان الکرخ واقع در ۶۰ کیلومتری جاده بغداد رمادی حضور یافتند و قبل از نبش قبر، شناسنامه دندان و مقداری از موی سر شهید تندگویان را که از تهران آورده بودیم به پزشک کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ ارائه کردیم که عراقی‌ها از این اقدام ما خیلی جا خوردند و تعجب کردند که چنین مدارک محکمی برای شناسایی پیکر احتمالی تحویل پزشک کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ شد؛ پس از نبش قبری که عراقی‌ها تعیین کرده بودند، پیکر به همراه آقای دکتر توفیقی و دکتر اعتمادی برای کالبدشکافی و شناسایی به بیمارستان منتقل و پس از بررسی‌های همه‌جانبه از نظر دندانی و مو و دیگر موارد مشخص شد که پیکر ادعایی از نظر دندان‌ها، مو، قد، سن و اندازه مجمله متعلق به شهید تندگویان نیست. هیأت ایرانی در جلسه مورخ ۲۰ آذرماه ۱۳۷۰ با هیأت عراقی پس از مذاکره مفصل و اعتراض شدید به عراقی‌ها برای اصلی نبودن پیکر شهید تندگویان اعلام کرد که فردا عازم تهران خواهیم شد. در اواخر همان شب دکتر فهمی‌القیسی از مسئولان وزارت خارجه عراق با سفارت جمهوری اسلامی ایران تماس گرفت و ضمن عذرخواهی اعلام کرد مسئول قبرستان الکرخ اشتباه کرده و او را تنبیه کردیم و مشخص شد که پیکر ایشان در قبر دیگری است و خواهش کردند هیأت ایرانی برای بررسی پیکر مورد نظر در بغداد بمانند. با توجه به اینکه پزشک



▲ تصویر شهید تندگویان در اسارت (پخش شده در تلویزیون عراق)

پاتولوژ کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ بغداد را ترک کرده بود، منتظر آمدن ایشان ماندیم. در تاریخ ۲۴ آذرماه ۱۳۷۰ پس از بازگشت مجدد پزشک مزبور از ژنو، هیات ایرانی برای بار دوم عازم قبرستان الکرخ شد و این‌بار با اختلاف ۵ قبر از محل قبر قبلی، عراقی‌ها ادعا کردند که پیکر شهید تندگویان در این محل است؛ از ظواهر قبر مشخص بود

که دستکاری شده است که هیات عراقی گفتند برای اینکه مطمئن شویم قبر اصلی است، مجبور به کندن آن شدیم؛ پیکر دوم در یک تابوت فلزی قرار داشت و پس از انتقال به بیمارستان و بررسی نهایی مشخص شد که پیکر مطهر متعلق به شهید محمدجواد تندگویان است ولی مومیایی ناقص بودن پیکر، علائم ظاهری که کمک به ردیابی علت و زمان شهادت می‌کند را از بین برده بود و لذا تاریخ شهادت مشخص نشد. هیات عراقی تمایل نداشت که پیکر اصلی شهید تندگویان را تحویل دهد که با کارشناسی قوی هیات اعزامی موفق به این امر نشد. در جلسه پایانی از هیات عراقی خواستار تحویل لوازم شخصی شهید تندگویان شدیم که عراقی‌ها به دروغ مدعی شدند محل نگهداری شهید تندگویان در بمباران آمریکایی‌ها تخریب شده و کلیه لوازم شخصی و مدارک ایشان از بین رفته است.

پیکر مطهر ایشان در تاریخ ۲۵ آذرماه ۱۳۷۰ در حرم‌های مطهر کاظمین و نجف و عتبات عالیات در کربلا طواف و تشییع شد. در تاریخ ۲۶ آذرماه ۱۳۷۰ هیات ایرانی به همراه پیکر مطهر شهید وارد مروز خسروی شد و از آنجا با چند فروند بالگرد وارد فرودگاه کرمانشاه شدیم. پیکر مطهر شهید تندگویان مورد استقبال رسمی مقامات استان کرمانشاه قرار گرفت و بعد از تشییع در تاریخ ۲۷ آذرماه ۱۳۷۰ توسط مردم شهیدپرور کرمانشاه به همراه پیکر مطهر وارد فرودگاه مهرآباد شدیم. پیکر شهید تندگویان و هیات همراه مورد استقبال رسمی رئیس‌جمهور وقت، آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی قرار گرفت و سرانجام در

تاریخ ۲۹ آذرماه ۱۳۷۰ طی مراسم باشکوهی با حضور مردم قدرشناس تهران تشییع و در بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد.

دیدن اینطور چیزها برای من خیلی سخت بود. خیلی از اینها می‌توانستند شرایط بهتری داشته باشند و زنده بمانند. خیلی از این بچه‌ها را در اثر عدم رسیدگی درمانی یا حتی تشنگی از دست داده بودیم. خیلی شرایط اسفباری بود. گاهی با مادری روبه‌رو می‌شدیم که جویای فرزند اسیرش بود و ناچار بودیم به جای پسرش، بقایای پیکرش را به آن مادر تحویل دهیم. باید به او دل‌داری می‌دادیم؛ در حالی که دل خودمان هم بی‌قرار بود.



آنها که ماندند؛ آنها که نیامدند!

سرنوشت اندک ایرانی‌هایی که پناهنده شده بودند هم برای ما مهم بود. ما می‌دانستیم که آنها تاب و توان خود را در مقابل فشار بسیار شدیدی که در اردوگاه‌های عراق بود، از دست داده‌اند و پیش خود گفته‌اند که اعضای سازمان منافقین به هر حال ایرانی هستند، فارسی صحبت می‌کنند و ما را از این شرایط وحشتناک نجات خواهند داد. غافل از اینکه از چاله درآمده‌اند و در چاه افتاده‌اند. بعدا پشیمان هم شدند چون اگر چند ماه دیگر صبر کرده بودند، تبادل بزرگ انجام می‌شد. ما برای برگرداندن آنها اقدام کردیم و در آذرماه ۶۹ برای ملاقات با آنها با هیاتی به عراق رفتیم که خانم افراز هم در این هیات حضور داشتند.

حضور خانم افراز در آنجا به عنوان یک خانم و کسی که مدام با خانواده‌های این پناهنده‌ها در ارتباط بود، تاثیر خاصی روی آنها گذاشت. برای تعدادی از آنها نامه‌هایی از خانواده‌شان گرفتیم و با خود بردیم. چیزهایی که یادگاری بود گرفتیم و به آنها دادیم. با آنها صحبت کردیم و موفق شدیم ۳۵ نفر از آنها را به کشور برگردانیم. کسانی را که آوردیم از افراد شاخص پناهنده‌ها بودند. چون سازمان منافقین شاخص‌ها را انتخاب کرده بودند که جلوی ما بیایند و با ما حرف بزنند ولی علیرغم

توهین‌هایی که کردند با این حال با صحبت‌هایی که ما کردیم و کدهایی که دادیم و شناخت کاملی که از خانواده‌ها داشتیم و اطلاعات دقیق‌مان از زندگی خانواده‌شان، نقشه آنها نقش بر آب شد.

یکی از این پناهنده‌ها خیلی دچار تردید شده بود که برگردد یا نه؟! و خیلی سخت تصمیم گرفت و برگشت. طوری برآشفته بود که پزشک آنجا نگران بود نکند اتفاقی برایش بیفتد. من هم احساس کردم ممکن است سخته کند. به او گفتم اصلاً نمی‌خواهد شما بیایی، حالا عجله‌ای نیست! با این حال او به ایران برگشت و رفت سر خانه و زندگی‌اش. هنوز که هنوز است و با وجود گذشت سال‌ها از آن ماجرا، او هر سال در سالگرد بازگشتش با من تماس تلفنی می‌گیرد یا به دیدنم می‌آید و می‌گوید که من بازگشت به خانواده‌ام را از تو دارم.

عراقی‌ها سال بعد اعلام کردند که می‌خواهند برای ملاقات و صحبت با پناهنده‌های‌شان و بازگرداندن آنها به ایران سفر کنند. ما سالن آمفی‌تئاتر خانه کودک هلال احمر را برای این کار در نظر گرفتیم. وقتی که هیأت عراقی روی سن رفت، اسیران عراقی هماهنگ با هم بلند شدند و بدون هیچ توهینی سلام کردند و یکصدا فریاد زدند که به جمهوری اسلامی ایران خوش آمدید!

به هر حال گروه عراقی با دستان خالی و بدون اینکه موفق شوند حتی یکی از آنها را با خود ببرند، از ایران رفتند.

هادی شمسی‌حائری، عضو قدیمی تشکیلات منافقین در مورد شرایط دهشت‌باری که موجب پناهنده شدن تعدادی از اسیران ایرانی شد،

چنین می‌گوید: «اسرای ایرانی در وضعیت بسیار مشقت‌باری زندگی می‌کردند. اغلب گرسنه بودند و در گرمای بالای ۴۰ درجه بدون امکانات خنک‌کننده و آب سرد، در طول روز انواع کارهای شاق بدنی را انجام می‌دادند. هر روز عده زیادی با کابل برق و انواع توهین‌ها و فحش‌هایی که نثارشان می‌شد، تنبیه می‌شدند. تعدادی از اسرا که کمترین شناختی از تشکیلات منافقین نداشتند، برای گریختن از این فشارهای طاقت‌فرسا، فریب وعده‌های منافقین را می‌خوردند. پس از عملیات مرصاد که ۱۸۶۰ نفر از اعضا و کادر منافقین کشته شد، پادگان اشرف خالی شده بود. منافقین به اردوگاه‌های اسیران ایرانی رفتند و با وعده‌های دروغ توانستند تعدادی اسیر را به اردوگاه اشرف ببرند.»

صمد نظری مسئول سابق اطلاعات سازمان مجاهدین خلق (منافقین) هم از تلاش‌های فریبکارانه یکی از سرکردگان این سازمان برای جذب اسیران ایرانی روایت می‌کند:

مهدی ابریشمچی به اسیران تحت فشار کلک می‌زد و می‌گفت شما پیش ما راحت هستید. می‌توانید هر جور که خواستید، زندگی کنید. از این گذشته، ما به زودی به ایران برمی‌گردیم و آن موقع شما با یک تیر دو نشان زده‌اید؛ هم آزاد می‌شوید و هم رزمنده هستید! همه کسانی که به ما روی آوردند، انگیزه‌شان فرار از شرایط طاقت‌فرسای اردوگاه بود. آزاده جانباز، سیدناصر حسینی‌پور در کتاب «پایی که جا ماند» از زاویه یک اسیر ایرانی ماجرای تبلیغات نیروهای این سازمان منحوس را روایت می‌کند:



آماده‌سازی قبل از ورود آزادگان به میهن اسلامی

«تعدادی از عمال سازمان به اتفاق افسر بخش توجیه سیاسی وارد کمپ شدند. از چند روز قبل عراقی‌ها گفته بودند قرار است تعدادی از هموطنان‌تان به دیدارتان بیایند. مدتی بود سازمان دامنه فعالیتش را به اردوگاه اسرای مفقودالاثر کشانده بود و سعی می‌کرد از بین آنها یارگیری کند. صدام به رجوی اجازه داده بود عواملش برای جذب اسرای ایرانی وارد اردوگاه تکریت شوند. در حالی که در این اردوگاه‌ها به روی نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ بسته بود. یکی از اعضای منافقین گفت: «در حال حاضر ایران وضعیت خوبی ندارد، ایران هنوز نتوانسته قطعنامه ۵۹۸ را عملی کند. احتمال اینکه دوباره جنگ شود و آمریکا به ایران حمله کند، زیاد است. ایران در حال فروپاشی است! برای مسئولان ایرانی زنده یا مرده شما هیچ ارزشی ندارد! اگر برای ایران مهم بودید، چرا شما

بعد از جنگ باید این همه وقت توی زندان باشید! از شما می‌خواهم به
ما بپیوندید تا آینده‌ای خوب و درخشان در عراق داشته باشید!»
با وجود همه تبلیغات و فریبکاری‌های سازمان مجاهدین خلق (منافقین)،
اکثر اسیران پیوسته به این گروه در همان مقطع بازگشت آزادگان از این
گروه جدا شده و به ایران برگشتند. تعدادی دیگر نیز بعدها فرار کردند
و به‌طور غیرقانونی به ایران آمدند. چند نفری هم حین فرار از اردوگاه
منافقین مورد هدف گلوله قرار گرفتند. اندک اسرای باقیمانده هم به مرور
از اینها بریدند یا به ایران برگشتند یا به کشورهای دیگر پناهنده شدند.
و آتش چنان سوخت بال و پرت را
که حتی ندیدیم خاکسترت را



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی

آتش و خاکستر (مفقودین)

وقتی چیزی را گم می‌کنیم، آشفته می‌شویم و در صدد برمی‌آییم هر چه زودتر آن را پیدا کنیم؛ پریشان و نگران به دنبال آن می‌گردیم... از دیگران سراغش را می‌گیریم... به جاهایی که قبلاً رفته‌ایم و ممکن است آنجا گمشده‌مان را پیدا کنیم، سر می‌زنیم. دست به هر کاری می‌زنیم. ذهن‌مان پیش آن گمشده است. حال اگر آن گمشده، انسان باشد چه؟! عزیزی دوست‌داشتنی و گرانبها! فرزندی؟! پدری؟! مادری؟! دوستی یا یک هموطن؟! آن وقت مقدار و حد پریشانی و آشفتگی ما چقدر خواهد بود؟ آیا از خواب و خوراک نمی‌افتیم و شب و روز تلاش نمی‌کنیم گمشته‌مان را بیابیم؟ در آن دقایق تنها نشانه‌ای، ردی یا خبری از آن یار ناپیدا باعث می‌شود تا دلمان اندکی آرام بگیرد. اگر عزیزمان را در جنگ گم کرده باشیم چطور؟! آن وقت چقدر بی‌تاب و نگران می‌شویم؟ گذر زمان بسیار دردناک‌تر و هراس‌انگیزتر می‌شود و درد و اندوه ما از ندانستن خبری از عزیزمان بیشتر و جانگدازتر!

هر گمشده میدان جنگ یا به وسیله صلیب سرخ ثبت‌نام شده و شماره اسارت گرفته بود که اسیر محسوب یا اینکه جزو مفقودین طبقه‌بندی می‌شد. در سال ۱۳۶۹ که تبادیل بزرگ انجام شد، بیش از ۲۰ هزار نفر از

عزیزان ما که به میهن برگشتند، از مفقودین بودند. یعنی کسانی که ما همیشه ادعا می کردیم در خاک عراق زندانی اند و عراقی ها همواره آن را انکار می کردند. این رزمندگان در بند روز آخری که داشتند برمی گشتند، توسط نمایندگان کمیته بین المللی صلیب سرخ بازدید شدند، شماره اسارت گرفتند و به خاک وطن بازگشتند.

ما همیشه با مدرک و سند به صلیب سرخ می گفتیم که مثلاً این اسیر ما به این دلایل و مدارک در اردوگاه عراقی هاست و عراقی ها او را از شما پنهان کرده اند تا ثبت نامش نکنید. نمایندگان کمیته بین المللی صلیب سرخ موضوع را با نیروهای عراقی مطرح می کردند و اگر به آنها اجازه می دادند، می رفتند او را می دیدند و ثبت نام می کردند. موارد بسیاری بود که مثلاً رزمنده ای در سال ۱۳۶۱ اسیر و تا سال ۱۳۶۹ که آزاد شده بود، هیچ ارتباطی با خانواده اش نداشت و آنها فکر می کردند شهید شده؛ حتی پایگاهی یا مکانی را در زادگاهش به اسم او نامگذاری کرده بودند. وقتی آن اسیر برمی گشت، از شدت شوک، انگار آن خانواده را برق گرفته بود. بعضی وقت ها تا مدت ها حتی مشخص نمی شد که رزمنده مفقود، زنده است یا نه؟! ما می دانستیم تعداد زیادی از رزمندگان ما در ماه های تیر و مرداد ۱۳۶۷ بنا به اتفاقاتی که در مناطق جنگی افتاده است، اسیر شده اند. طارق عزیز نخست وزیر وقت عراق در نیویورک در مذاکراتی، می زد روی کیفش و می گفت وضعیت مفقودین شما در این کیف است ولی ما به شما اعلام نمی کنیم!

قطعنامه ۵۹۸ صادر شده و در بند ۳ آن آمده بود تبادل اسرای دو



▲ آزادگان داخل هواپیما قبل از ورود به میهن اسلامی

کشور. تعریف اسیر هم یعنی کسی که دارای شماره اسارت باشد اما ما تا آن موقع فقط حدود ۱۹ هزار اسیر ثبت نام شده در عراق داشتیم. تعداد زیادی از همین مفقودین را همزمان اسیرشان که آزاد شده بودند، در اردوگاه‌های عراقی دیده و در بازگشت به ما گزارش داده بودند یا مدارک دیگری از آنها مثل پیام رادیویی، تصاویر تلویزیونی و عکس‌های روزنامه‌ای داشتیم. یکی از کارهای بسیار مهم کمیسیون اسرا توسط اداره جست‌وجوی مفقودین هلال احمر و سازمان‌های ایثارگران

نیروهای مسلح همین جمع‌آوری مدارک بود؛ البته خیلی مشکل بود. راستی آزمایی‌های زیادی انجام می‌شد که آیا آن فرد واقعا آنجا دیده شده یا خیر! و بعد هم از طریق اداره جست‌وجوی مفقودین هلال احمر یا در مذاکرات توسط کمیسیون اسرا به دفتر نمایندگی کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ در تهران مقرر ژنو ارائه می‌شد.

یکی از موارد عجیب که نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ به ما گفته بود؛ در بازدید آنها از اردوگاه‌های اسرای ایرانی عراق پیش آمده بود. نیروهای عراقی برای اینکه نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ، ۶۴ نفر از اسیران ما را نبینند و ثبت‌نام نکنند، آنها را به طبقه بالای اردوگاه منتقل کرده بودند. نمایندگان صلیب‌سرخ متوجه این کار عراقی‌ها شده و اصرار داشتند برای بازدید به طبقه دوم بروند که نیروهای عراقی مانع این کار شده بودند؛ حتی درگیری فیزیکی به وجود آمده بود. یکی از نمایندگان صلیب‌سرخ را هم هل داده و به زمین انداخته و با خشونت گفته بودند که هیچ اسیری در طبقه بالا نیست و کسی حق ندارد به آنجا برود!

در آن زمان عراق ۲۰ اردوگاه داشت که ۱۲ تای آن، آشکار و بقیه مخفی بودند و مفقودین ما را در آنجا پنهان می‌کردند. ما براساس گزارش‌های نیروهای اطلاعاتی و امنیتی خود و مدارک دیگر که از جاهای مختلف به‌دست می‌آوردیم، این چیزها را می‌دانستیم و حتی خبر داشتیم که عراقی‌ها بچه‌ها را تهدید می‌کنند که چون کسی نمی‌داند شما کجایید و نام‌تان هم توسط صلیب‌سرخ ثبت نشده است، به راحتی می‌توانیم

شما را از بین ببریم. اینکه آنها را زنده نگه داشته بودند به خاطر باز پس گرفتن اسیران خودشان بود و گرنه بی‌رحم‌تر از این حرف‌ها بودند. اگر تعداد اسرای آنها کمتر بود، اینها را نگه نمی‌داشتند و از بین می‌بردند. خود عراقی‌ها خیلی اصرار داشتند که شما اینقدر اسیر ثبت‌نام شده دارید و ما هم اینقدر اسیر در کشور شما داریم که باید به ما بدهید! گفتیم که نه! پشت پرده چیزهایی هست که هم شما می‌دانید چیست و هم ما! سیاست تبادل «یک به یک» ما هم خیلی به بازگشت مفقودین کمک کرد.

رژیم بعثی عراق هیچ قاعده و قانونی را نمی‌پذیرفت و هرکاری را که می‌خواست، با قلدری انجام می‌داد. مثلاً یک بار ادعا کردند که ۱۰ نفر از اسرای ثبت‌نام شده ما را در منطقه «چومان» آزاد کرده‌اند! اعلام کردند که ما اینها را فروردین سال ۶۱ در دهستان چومان رها کرده‌ایم. دهستان چومان در جنوب غربی مهاباد واقع شده است. ما بلافاصله این موضوع را رد کردیم و گفتیم اصلاً چنین چیزی را قبول نداریم؛ چون اسیری که ثبت‌نام شده باشد باید تحت نظارت صلیب‌سرخ تبادل شود. به هر حال آنها اصرار داشتند که این کار را انجام داده‌اند. ما رفتیم بررسی مفصلی کردیم و متوجه شدیم که اولاً از آن ۱۰ نفر، یک نفرشان پناهنده بوده و در ژنو زندگی می‌کند. در یکی از سفرها رفتیم و او را دیدیم و صحبت کردیم؛ متوجه شدیم که نه بقیه اسیران را می‌شناسد و نه ربطی به آنها دارد. نفر دیگر هم که عراق ادعا کرده بود در چومان آزاد کرده است هم راننده‌ای بود که او را به دلایلی در مرز سلیمانیه عراق و میوان آزاد

کرده بودند؛ آن هم نه در سال ۱۳۶۰ بلکه در سال ۱۳۵۹! او را هم رفتیم دیدیم که اصلاً اسیران دیگر را ندیده بود و روحش هم از این ماجرا خبر نداشت! با وجود تمام پیگیری‌ها و جست‌وجوهایی که ما حتی بعد از سقوط صدام، در اردوگاه‌ها و پادگان‌ها و زندان‌های عراق انجام دادیم متأسفانه کوچک‌ترین اثر و نشانه‌ای از آنها به دست نیاوردیم و به این نتیجه رسیدیم که دشمن بعضی آنها را به شهادت رسانده و پیکرشان را هم در مکانی ناشناس دفن کرده است.

ما حتی گاهی به مذاکره‌کنندگان عراقی آدرس می‌دادیم که این فردی که دنبالش هستیم، آخرین بار در بیمارستان الرشید یا بیمارستان موصل دیده شده است. ما می‌دانیم که اینها شهید شده‌اند و فقط پیکرشان را از شما می‌خواهیم ولی مثلاً زنده‌هایمان در این تاریخ یا تا این مدت در فلان مکان بوده‌اند؛ اینها را به ما پس بدهید. یک فهرستی ۴۵۷ نفری هم خود کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ از مفقودین ایرانی به ما داده بود که ما از آن به عنوان فهرست اسرای اعلام صلیب‌سرخ نام می‌بردیم. نمایندگان کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ نام آن فهرست را «بلو فایل» گذاشته بودند. وقتی برای پیگیری این فهرست به ژنو سفر کردیم و آرشیو کمیته بین‌المللی صلیب‌سرخ را دیدیم، متوجه شدیم که دلیل نامگذاری آنها این است که این فهرست در زونکن‌های آبی‌رنگ نگهداری می‌شود. موضوع فهرست از این قرار بود که وقتی نمایندگان صلیب‌سرخ برای بازدید به اردوگاه‌های اسرای ما در عراق می‌رفتند و با اسیران ایرانی صحبت می‌کردند، بعضی از آنها گواهی می‌دادند که موقع دستگیر شدن،



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی

افراد دیگری هم با آنها بوده‌اند که مثلاً لب مرز یا هنگام ورود به بغداد از هم جدا شده‌اند و دیگر خبری از آنها نیست. نمایندگان صلیب سرخ طبق اظهارات اسیران در اردوگاه‌ها این فهرست را تهیه کرده بودند؛ ما خیلی به کمیته بین‌المللی صلیب سرخ فشار می‌آوردیم که حداقل این اسامی که خودتان اعلام کرده‌اید را به صورت ویژه پیگیری کنید.

وقتی صدام در حمله آمریکایی‌ها سقوط کرد، کویته‌ها و خود عراقی‌های از بند صدام رها شده هم به ما اضافه شدند. آنها هم دنبال مفقودین‌شان بودند. کویته‌ها دنبال ۶۰۰ نفر می‌گشتند که در حمله عراق به کویت ناپدید شده بودند. عراقی‌ها هم دنبال بیش از یک میلیون نفری بودند که توسط صدام گم و گور شده بودند. ما هم همچنان دنبال مفقودین خودمان بودیم. می‌دانستیم تعدادی از مفقودین ما شهید شده‌اند و در واقع مفقودالجسد هستند ولی چون کاملاً مطمئن نبودیم، در مذاکراتی که با عراقی‌ها داشتیم اسم مفقود را نمی‌آوردیم و از آنها به عنوان اسرای ثبت‌نام نشده یاد می‌کردیم.

متأسفانه با وجود تلاش بسیار و کمک نیروهای امنیتی، نه ما، نه عراقی‌ها و نه کویته‌ها موفق به یافتن هیچ مفقودی که هنوز زنده باشد، نشدیم اما در نتیجه این جست‌وجوها، گورهای دسته‌جمعی فراوان و فیلم‌هایی از استخبارات رژیم بعثی عراق پیدا شد. این روزها فیلمی در فضای مجازی وجود دارد که نیروهای رژیم بعث عراق را در حال کتک زدن و شکنجه تعدادی جوان نشان می‌دهد. که دست‌های‌شان را می‌شکنند؛ چند نفر را از بالای ساختمان به پایین پرت می‌کنند



▲ جست‌وجوی شهدای مفقود جنگ تحمیلی

و محاکمه اینها و اعدام‌شان را نشان می‌دهند. حکم اعدام یک نفر را می‌خوانند و در بیابان یک بمب در جیبش می‌گذارند و منفجرش می‌کنند؛ یعنی اعدام با انفجار! به اشتباه اینگونه گفته می‌شود که اینها اسیران ایرانی هستند و عراقی‌ها با بچه‌های ما اینگونه رفتار کرده‌اند. در صورتی که این فیلم‌ها هیچ ارتباطی به اسیران ما ندارند. در واقع این فیلم، شکنجه معارضان عراقی که از بچه‌های انتفاضه دوم ضد حکومت صدام هستند را نشان می‌دهد و هیچ اسیر ایرانی در آن وجود ندارد. اینجا مکانی است که شاید برای افرادی حتی نامش هم ترسناک باشد. جایی که انسان‌هایی درون آن خفته‌اند. از رگ و پوست و گوشت و استخوان. افرادی که خانواده‌ای داشتند و امیدی به رهایی، به آزادی، به نور و به فردایی بهتر. آرمیده در بستری سرد؛ بی‌هیچ نام و نشانی! بدون

اینکه کسی به سراغشان بیاید و با آنها درددل کند؛ بدون آنکه شاخه گلی بر مزارشان گذاشته شود یا شمعی به یادشان بسوزد. با فریادهایی محبوس در سینه و حفره‌هایی خالی از چشم... اینها تنها و غریب در گوشه‌ای ناشناس از این زمین پهناور خفته‌اند.

بعد از اینکه جست‌وجوهای ما در عراق تمام شد و هیچ مفقود زنده‌ای را پیدا نکردیم، از تاریخ ۹ آذر ۱۳۸۲ وضعیت کلیه مفقودین ما به «شهادت» تغییر داده شد و به بنیاد شهید و سازمان‌های ایثارگران نیروهای مسلح و دیگر نهادها و سازمان‌های مربوط اعلام شد. الان هم کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح به فرماندهی سردار باقرزاده در مناطق عملیاتی داخل کشور و عراق در جست‌وجوی پیکرهای مفقودین هستند. کار بسیار سختی هم دارند. آنها طبق کالک‌های عملیاتی بعضی جاها را باید چندین متر حفر کنند و پایین بروند. برای اینکه صدمه‌ای به پیکرها وارد نشود، رسیدن به یک نقطه چندین روز طول می‌کشد و گاهی هم چیزی به دست نمی‌آید.

گاهی گفته می‌شود با گذشت این همه سال از جنگ، از کجا معلوم است که این استخوان‌ها یا مجموعه‌هایی که پیدا می‌شوند، برای شهیدان ایرانی باشد؛ مثلاً استخوان‌های سربازان کشته شده عراقی نباشد؟! که باید بگویم چنین چیزی واقعاً امکان ندارد. چون اولاً مناطق عملیاتی مشخص است؛ دوم بحث تفاوت لباس‌های اینهاست؛ حتی یک تکه لباس. کارشناسان از نظر اسکلت‌بندی و استخوان، اسکلت پیکرهای ایرانی‌ها و اجساد عراقی را از یکدیگر تشخیص می‌دهند. اندازه، حجم و

رنگ استخوان ما با عراقی‌ها فرق می‌کند. از این گذشته، مدت‌هاست که از خانواده‌های مفقودین برای آزمایشات تشخیص دی.ان.ای نمونه خون گرفته شده و بانک‌های اطلاعاتی در این زمینه تشکیل یافته است. تعداد رزمندگان مفقودالاثَر و مفقودالجسد ما حدود ۱۱ هزار نفر بود. کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح تاکنون موفق به پیدا کردن پیکر ۶ هزار نفر از این عزیزان در مناطق عملیاتی شده است و همچنان برای یافتن نشانه‌ها و آثاری از ۵ هزار پیکر دیگر تلاش می‌کند.

گشتن و نیافتن... جست‌وجو کردن و پیدا نشدن... تلاش و سختکوشی برای یافتن... برای دیدن نشانه‌ای... حتی اگر این نشان، پلاکی باشد با چند تکه استخوان... استخوان‌های انسان‌هایی شجاع و خستگی‌ناپذیر، استوار و باغیرت که روزگاری بی‌محابا پای در راهی گذاشتند که می‌دانستند ممکن است به کجا بینجامد. روزگاری عشق ورزیدند به مردمان‌شان... به خاک و به آرمان‌شان. این استخوان‌ها نمادی از آن ایستادن‌ها و پایداری‌ها هستند و برای خانواده‌های‌شان؛ پایان یک چشم‌انتظاری!



▲ جست‌وجوی شهدای مفقود جنگ تحمیلی



▲ مجید شاه حسینی هنگام تحویل گرفتن اسرا



▲ پیکرهای خلبانان شهید که از عراق تحویل گرفته شده‌اند



▲ ورود آزادگان به میهن اسلامی

منابع :

امیری، حکیمه (۱۳۷۸). ام‌الاسرا، خاطرات خانم بهجت افراز. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

جعفری، قاسم (۱۳۷۷) آئینه‌های مقاومت و عاطفه. (متن و پاسخ ۱۰ نامه از اسیران ایرانی) قم: جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران.

تهران : پیام آزادگان.

دانشنامه آزادگان: اسیران ایرانی آزاد شده از جنگ عراق علیه ایران.

تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، پیام آزادگان.

دوست کامی، فاطمه (۱۳۹۰). چشم تر، خاطرات بهجت افراز.

پورصدیقی، ابوطالب (۱۳۶۴) مصاحبه.

هاشمی‌نژاد، سیدمحمد جواد، (سوم مهرماه ۱۳۹۹)، منافقین و اسرای

جنگی ایران، روزنامه فرهیختگان و...

■ وقتی بعد از چند روز آب و جارو و مرتب کردن اردوگاه، نمایندگان صلیب سرخ وارد آسایشگاه می‌شدند، نگاه اسیران بیش از هر چیز دیگری به چمدان‌هایی دوخته می‌شد که همراه‌شان بود. چمدان‌هایی سفیدرنگ که نامه‌های عزیزان‌شان را در خود جای داده بود. وقتی چمدان‌های بیشتری همراه‌شان بود، برق شادی در چشمان خسته‌شان می‌درخشید و وقتی فقط با یک چمدان می‌آمدند غمی مبهم و نگرانی «نامه نداشتن» دل‌شان را در پنجه خود می‌فشرد.



جمعیت هلال احمر
موسسه آموزش عالی ملی - کرج
هلال ایران

